

رساله‌ای در تدقیق و ارزیابی یک متن ترجمه‌شده و باورهای آن از طریق

# مقابلهٔ نقل با اصل

نسقدی بر ترجمه‌های از آقای محمد اکرم گیزابی  
چاپ شده در شمارهٔ ششم مجلهٔ سراج زمستان ۱۳۷۴

نوشتهٔ شاه‌ولی شفائی

## قسمت اول

### اشاره:

خوانندگان گرامی! همانطوری که در متن مقاله خواهید دید، نوشتهٔ حاضر توسط جمعی از هموطنان ما در کوئتهٔ پاکستان طرح و به قلم مترجم دانشمند و محقق پرتلاش جناب آقای شاه‌ولی شفائی انشا و به ادارهٔ سراج نشر شده است. سراج بنا به خط مشی نشراتی خود، این اثر را به نشر می‌سپارد تا نظریات خوانندگان تیزبین و ناقدان موشکاف نیز مطرح شده و به اصل سازندهٔ نقد علمی و انتقاد از خود هم احترام گذاشته شود.

گفتنی است که در این مقالهٔ طولانی انتقادی، گذشته از مطالب متنوع و گوناگون که مورد انتقاد و با شرح قرار گرفته، سه اصل عمدهٔ انتقادی کاملاً مشهود است:

- ۱- انتقاد از «سراج» به خاطر اعمال و عدم دقت در تصحیح مقالات!
- ۲- انتقاد از مورخ معاصر حاج کاظم یزدانی به خاطر عدم دقت در منابع و مطالب کتب تاریخی و اهانت به ایشان نسبت به پارهای از نارسایی‌ها در کتب او.
- ۳- انتقاد و اهانت به اکرم گیزابی مترجم کتاب مورد بحث به خاطر عدم دقت در ترجمهٔ اثر انگلیسی مورد نظر و همچنین انتقاد تند از انجنیر علیداد لعلی و کتاب سیری در هزارهٔ جات.

ادارهٔ سراج، انتقادات مربوط به خود را می‌پذیرد و سعی می‌ورزد تا اشتباهات چاپی و اغلاط املایی را در حد امکان کاهش دهد. اما دربارهٔ انتقادات و بی‌اتهامات این دوست نسبت به سایر شخصیت‌های هموطن، ممکن است آنها خود پاسخی داشته باشند که در آینده خواهیم خواند.

ما ضمن تشکر از آقای شفائی که نشریهٔ مرکز فرهنگی نویسندگان را به دقت

مطالعه می‌کند و مطالب آنرا مورد غور و بررسی قرار می‌دهد، این آمادگی را بار دیگر اعلام می‌داریم که ما به دور از تعلقات سیاسی و گروهی و صنفی و غیره از نوشته‌ها و تحقیقات همه صاحب نظران و نویسندگان هموطن خود استفاده می‌کنیم و به همه این حق را می‌دهیم که دیدگاههای خود را در عرصه تاریخ و فرهنگ و ادبیات کشور به طور آزاد و منطقی مطرح کنند اما باید این نکته را از یاد نبریم که در زمینه تحقیقات تاریخی و ادبی و مخصوصاً در مورد ترجمه، هیچگاه همه از روش و شیوه واحد پیروی نمی‌کنند. تفاوت در سلیقه و سبک نگارش و میزان برخوردارگی از منابع موق و موفق فکری نویسنده و غیره، از جمله عواملی است که آثار خلق شده را نیز متفاوت و گوناگون می‌گرداند و موارد زیادی وجود دارد که در یک موضوع دو نفر تحقیق کرده‌اند و یا یک متن را دو نفر بی‌خبر از هم ترجمه کرده‌اند ولی سرگز این دو ترجمه عین همدیگر نبوده و تفاوتی چشمگیری داشته‌اند. بنابراین از آقای شفایی نیز این انتظار وجود دارد که تا آثار خود را نشر نکرده و در معرض مطالعه دیگران قرار ندهد، به آثار دیگران با دید حقارت ننگرند و زحمات آنان را عبث و بیهوده پندارند زیرا نمی‌توان همه را ملزم ساخت که چه بنویسند و چه ننویسند و اگر هم چنین الزامی امکان داشته باشد خود یک نوع دیکتاتوری فرهنگی خواهد شد.

به هر حال هم درباره متن و هم ترجمه و هم نقد آقای شفایی، گفتنیهای زیادی وجود دارد اما چون خود این مقاله به حد کافی مفصل و طولانی هست؛ بقیه حرفها را به فرصت دیگر موکول می‌کنیم و امیدواریم چاپ این نقد، فتح بابی شود برای نشر سایر نوشته‌های آقای شفایی و محققان و نویسندگان دیگر در مجله سراج.

(مجله سراج)

### پیشگفتار:

چند روز قبل عده‌ای از جوانان آگاه هزاره که خود را نسبت به گسترش و تقویت تاریخ ملی‌شان مکلف و متعهد می‌دانند، در طی مجلسی در کوئته با هم ابراز نگرانی می‌کردند، از این که روند تاریخ‌نگاری ما با وصف آغاز قناعت‌بخش خود فعلاً به رکود و فتوری بس ملل انگیز مبتلا شده و آقای شیخ حسین علی بزدانی که چند سال پیش بلندپروازترین مورخ ما در ایران بود عجالتاً از متن به حاشیه رفته و به جای این که کیفیت محتویات جلد دوم «پژوهشی در تاریخ هزاره‌های خود را با اجرای تتبع و بازنگری و اصلاحات مزید به سویه کتب قبلی‌اش ارتقا بدهد، اینک خدمات تحشیه و مقدمه‌نویسی خود را بر آثار این و آن عرضه می‌نماید! این تشویش و دلهره دستجمعی از چاپ ترجمه خنده‌دار آقای محمداکرم گیزیابی، تحت عنوان «تحقیقی

در باره هزاره‌ها و هزارستان» در مجله سراج (شماره ششم، طبع قم، زمستان ۱۳۷۴)، ناشی می‌شد که در آن نام اصلی مؤلف کتاب از قلم اقتاده و غلطهای فاحشی به منتهی درجه ممکن خود به وقوع پیوسته بود. من و دوستان دیگر در یک نگاه ارتجالی سخت متعجب شدیم که چطور ممکن است یک نفر این همه اشتباهات پیاپی و شاخدار را در لابلای ۱۲ $\frac{1}{4}$  صفحه انگلیسی مرتکب گردد: «وای اگر بنماید او کل اثر را ترجمه!!»

آن شب گفتگو و کنکاش ما در این خط و ربط به طور لاینقطع ادامه یافت، و ما در فرجام مجلس مذکور به نحو متفوق‌القول به این نتیجه رسیدیم که ضرورت و اهمیت «صحیح‌نویسی» یقیناً امری نیست که تاکنون مورد توجه و تصدیق شورای نویسندگان هزاره در قم قرار نگرفته باشد، اما آنها احتمالاً در اثر بی‌بهره بودن از رهنمودهای کدام مترجم توانمندی به این گونه مخمصه‌های خطرناک ولی اجتناب‌ناپذیر گرفتار می‌شوند. پس چه باید کرد؟ آیا روا است که همچه نوشته‌های کودکان را در کف ترازوی قضاوت قرار ندهیم و این بی‌تفاوتی خود را فوت و رادمثنی بنامیم؟ به نظر من و همفکرانم در کوبته، گذشت و مدارا در حیطه داد و ستد شخصی صرفاً معمول و امکان‌پذیر می‌باشد، نه در امور واجد ارزشی که سرنوشت و نام و نشان یک ملیت را مستقیماً لمس می‌نماید. چون این مطلب در بین ما بالاجماع تصویب گردید که ترجمه مورد بحث با عیوب در بیش و نواقص در سنجش و نمایل در لغزش و ضعف در نگارش خود دقیقاً به یک دست جامه کثیف و ژنده و سوراخ و زنده می‌ماند که در صورت پوشانیدن آن به کسوت طبع و واقعاً شخصیت و چهره و اعضای حساس بدن هزاره در نظر کل مردم فارسی‌خوان اعم از خودی و بیگانه بسیار کربه و بی‌سیرت و بدقواره جلوه می‌کند، لذا، جهت ازاله شکایت و سهویات از تاریخ و جغرافیای قوم شریف هزاره، و من باب آغاز همکاری با اداره مجله سراج، بر آن شدیم تا با تأیید دوستان دیگر خود جداً و عملاً قلم به کاغذ بگذاریم و بارزترین تناقضات و غلطهای متن ترجمه شده و زیرنویسهای متعلقه آن را از طریق مقابله نقل با اصل با رجوع و استناد به کتب و منابع ثقه، بدون اندک مامحه و تقیه، صریحاً بر ملا و میرهن سازیم تا این که در نزد شورای نویسندگان و خوانندگان مجله سراج مثل آفتاب نیمروز کاملاً ثابت و مکشوف گردد که:

نسخه مغلوپ عالم قابل اصلاح نیست  
وقت خود ضایع مکن بر طاق نسیانش گذار!!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
صرفُ الهمم، نحو ربِّ الأمم، سبیلُ النجاح، و سزالفلاح<sup>۱</sup>

«نخوت و جهل و سرشت ما چنان است، که فقط تنی

چند از میان ما، آن هم آنانی که از نوشتن عاجزند، تن به

ترجمه در می دهند»<sup>۲</sup>

Sir John Denham (1615-1669)<sup>۳</sup>

مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در قم:

من قبلاً از طریق مطالعه کتاب «سیری در هزاره جات»، تألیف برادر ارجمند انجنیر علی داد لملی دریافتم که مجمع موقر فوق الذکر با ابتکار و تجمع برخی از علمای آگاه و دلسوز هزاره در قم به وجود آمده است، پس از خواندن و بذل تأمل در مقدمه غرای آن که به نام مشهور آقای احمد حسین احسانی بغلانی ختم شده بود، با اسامی درخشانتری همانند آقایان دانش، رحمانی و جعفری شرف آشنایی حاصل کردم و همزمان نیک دانستم که اثر «شیرازه دار» آقای لملی به همت و تشخیص آنان به زیور طبع آراسته شده است. متأسفانه کتاب مورد بحث که به ادعای خودش مستقیماً جامعه تشیع در افغانستان را از جنبه های جامعه شناسی، مذهبی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی و غیره تحلیل می کرد، در میان روشنفکران هزاره در کویت به تسمخر و استهزا مواجه شد، آنقدر زیاد که چه عرض کنم!

نویسنده محترم ما با قطار نمودن یک سلسله لغات بی ربط لاتین در پهلوی همدیگر خواسته است که به نوشته خود صیغه علمی بدهد، ولی در اثر کثرت توجه به «شکل» از نیل به نیکوترین هدف که همانا «محتوا» باشد بازمانده است. فی المثل، در شرایط حاضر ارائه آمار معقول و صحیح نفوس هزاره حایز اهمیت و حساسیت فراوان می باشد، و باید هر هزاره شرافتمند ارقام درست و درشت جمعیت ما را پس از تتبع و غور در اسناد و مدارک به گونه مستدل و معتنا به نشان بدهد. امروز خوشبختانه کلیه مردم افغانستان به خوبی می دانند که تحریف حقایق احصائیوی به عنوان یک فریبکاری معمول در دستگاه حاکم افغانستان از قدیم تا به حال رواج داشته است و مخالفین بر سر اقتدار ما مدام کتله بشری هزاره جات را به حیث یک

۱. السيد احمد الهاشمی، القواعد، ص ۲.

۲. یوحین مایندا، نشش مترجم، دریاة ترجمه، ص ۱۶.

۳. پید اوژی، راهنمای ادبیات انگلیسی، ص ۲۷۰.

اقلیت قابل اغماض تلقی کرده‌اند. آقای لعلی نیز در ضمن اثر پرطمطراق خود یک سرشماری مفصلی از جمیع نقاط هزاره‌نشین کشور که مفردات آن به ۴۷ فلم می‌رسد جمع‌آوری نموده و به منظور توثیق و صحیح و انمود ساختن فهرست خود اصرار ورزیده است که «بر روی اسناد مردمی ارقام شد!» ولی به خاطر شتابکاری یا غلط‌فهمی و تغافل یا دلیل دیگر همه اعداد خود را جمع نکرده است. وقتی که ما در کویته در مجلسی با مائین حساب چنین کاری را به نیابت از مؤلف کاهل به عهده گرفتیم، با کمال تعجب رقم کوچک ۲۰۵۲۱۰۵۰۰ نفر را تماشا نمودیم.<sup>۱</sup> این تخفیف بی‌حد از زبان وی، یعنی از قول یک هزاره پرمدها، معرف استخفاف و بی‌اعتنایی مذکور است و برای هزاره‌ها در مجموع بسیار توهین آمیز و زاینبار می‌باشد.

اشتباهات مؤلف عالیقدر ما چنان متعدد و زیاد است که من در این جا حوصله توضیح و مداخله را ندارم و فقط یک نمونه آن را جساتاً در پیش چشمان شما بازگشودم. به هر حال، ظهور مرکز فرهنگی با نشر این کتاب ست و بی‌حال و تقریظ نهایت مبالغه آمیزی که در مقدمه آن در مدح و ثنای نویسنده متواضع مذکور تحریر شده بود با توجه به ماهیت پایین کتاب به هیچ وجه در اثبات خویشتن‌داری و صداقت و کفایت آن مرکز نوتأسیس نمی‌توانست مفید واقع شود، زیرا اصولاً مشکلی که خود رایحه نیکو نداشته باشد، نمی‌تواند مورد تمجید و ستایش عطار قرار گیرد؛ در غیر این صورت، خریداران هوشمند به منقبت‌خوانان بی‌باک اعتراض خواهند نمود، و کجا کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی؟! البته در جامعه پیشرفته غربی که صنعت چاپ و نشر بر اساس بینش تجارتمی استوار است، نثار کردن سیلی از الفاظ زیبا و حمد و دعا و آراستن قلمزن محقری به خرقة پیغمبران یک امر عادی است؛ اما حتی با معیارهای آنجا هم، این موضوع به کلی مذموم و مشمتزکننده خواهد بود که استادان با اعتبار در جامعه از اثری ستایش به عمل بیاورند که در واقع کدام ارزش علمی و تحقیقی ندارد، و اگر یک سلسله کلمات قلمبه سلمبه لاتین را از آن تمحیص کنیم، دیگر هیچ خاصیت قابل وصفی در آن باقی نخواهد ماند. مشکل من به حیث یک خواننده کتاب در این است که من فقط به موجب توصیه اکید شما علمای عظام یا به عبارت دیگر ناشرین و مقدمه‌نویسان، این اثر را خریداری کردم و وقت خود را با مطالعه آن با ذوق و شوق تمام به مصرف رسانیدم، ولی در آخر با کمال دردمندی و آزرده‌گی خاطر برایم معلوم شد که همه حرفهای مقدمه صرفاً یک رجزخوانی کاذب بوده است، و در آن حال حق دارم که نسبت به گفتار و کردارهای

شما شکاک و بی باور شوم. ناگفته نماند که اصل دعوا بر روی چاپ کردن یا عدم طبع کتاب مذکور - یا امثال آن - نیست؛ واضح است که شما در امر نشر و توزیع و فروش کتب متعدد با سوره‌ها و محتویات متنوع بالکل فاعل مختار می‌باشید... اما شما لطفاً برای من که یک مطالعه‌گر عادی هستم، باید به تناسب لیاقت و مندرجات متن هر اثر به نحو واقع‌بینانه تمجید بفرمایید تا من بر مبنای آن تصمیم خود را در رابطه با خواندن یا نخواندن آن اتخاذ کنم و فریب نخورم. آیا شما نمی‌خواهید در قبال مردم خود که شما را دوست دارند همچو یک رسالت وجدانی و صادقانه را متحمل شوید؟

### مجله سراج، رسانه مطبوعاتی مرکز نویسندگان

من در حدود چندماه قبل با کمال مسرت دریافتم که مرکز فرهنگی ما در قم پیشرفت کرده و یک رسانه مطبوعاتی را که نمی‌دانم می‌عاد زمانی دارد یا گاهنامه است - منتشر ساخته و نام آن را سراج گذاشته است. از آنجا که جای یک مجله با کیفیت و سراسری در جامعه هزاره بسیار خالی بود، دومین شماره آن را فوراً تهیه کردم و مقاله جغرافیایی آن را درباره کجران به دقت خواندم. اما از آن پس مجال دسترسی به شماره‌های بعدی برایم میسر نشد، تا این که چند روز قبل شماره ششم آن را در مجلسی دیدم و همزمان متوجه متن ترجمه شده‌ای گشتم، در زیر عنوان «تحقیقی درباره هزاره‌ها و هزارستان» که گویا برادر محترم آقای محمداکرم گزابی آن را ترجمه فرموده و برادر گرانقدر آقای شیخ حسین علی یزدانی «المعروف عندالاصدقاء بحاج کاظم» بر آن پاورقیهای زیاد و مقدمه‌ای فاضلانه نوشته است. ما بسیار خوشحال شدیم که علامه‌های دیگری در قم به خصوص گردانندگان مرکز فرهنگی نیز با آنها همکاری ذهنی دارند، و از جمله آقای سرور دانش که بذات خود دانشمند ناموری است. اینک به نظر من این تشریک مساعی باید کاری را به سرانجام برساند که دیرپا باشد و جاویدان... زیرا مورخ زحمتکش ما با ینش تاریخی و الهام یزدانی خود، و شاخص‌ترین شخصیت در زمره دست‌اندرکاران مرکز فرهنگی با نیروی عقل و دانش خود، و مترجم نابغه هزاره با جریان سیال ذهن شفاف خود بهمانند حرکت تند آب هیرمند در منطقه گیزاب باید مثلث خجسته‌ای را در جهت تکامل و پختگی اثر ترجمه شده مورد بحث تشکیل بدهند که الحمدلله والمنة به کوری چشم دشمنان داده‌اند! من در اینجا بر روی این نکته تکیه و تأکید می‌کنم که مجله عقیقه سراج به عنوان یک نشریه مرکزی حتماً به کل هزاره‌ها یکسان تعلق باید داشته باشد و نباید بر اساس روابط محدود و فراقسیون‌سازیهایی خاصی فعالیت چاپ و نشر خود را

جاری نگهدارد، بلکه باید ضوابط و ماهیت بنیادی خدمات فرهنگی خود را در  
لابلای یک طیف وسیع تعقیب کند تا واقعاً این جنبش ابتدایی در راستای یک نهاد  
انتشارات معتبر ملی و قابل قبول برای همه اقشار هزاره به پیش رهنمود گردد. با  
توجه به این مطلب و نیز دعوت سرگشاده شما که «سراج همه اندیشمندان  
و پژوهشگران را به همکاری فرامی خواند» چنین تصمیم گرفتیم که من باب همکاری  
اخلاقی و همچنین به خاطر دفاع از حقوق تاریخی یک ملت مظلوم و مبارزه علیه  
جهل و عوام فریبی، این وجیزه ثقیل و دلگیر را بنویسم و درباره مقاله ترجمه شده  
و مطبوع در سراج، شماره ششم، صفحات ۸۹ تا ۱۱۲ با اخلاص و صداقت اظهار  
نظر کنم، زیرا تا آنجا که بنده اطلاع دارم، ترجمه نارسا و احوال منشانه مذکور در بین  
روشنفکران در کویته یک رشته حساسیتها و استهزاگرها را برانگیخته است. در اینجا  
می خواهم قبل از همه راجع به «یادآوری» مجله سراج چند نکته توضیحی را ذکر  
نمایم: اولاً باید بگویم که کتاب انگلیسی مورد نظر ما به هیچ وجه «حاصل تحقیق  
و مطالعه یک گروه مشترک انگلیس و افغانی» نیست؛ این پژوهش و کشف اخبار  
متحصراً به ابتکار و تثبیت آزاد انگلیسها صورت گرفته است، زیرا حکومت  
استعماری انگلیس که در آن آوان بر کل هندوستان مسلط بود به این گونه اطلاعات  
ضرورت اشد داشت، و اگر کسی غیر از واقعیتهای که بدان اشاره شد در پی اثبات آن  
باشد، باید نام یک نفر از مأمورین حکومت افغانستان را لاقلاً خاطر نشان سازد، ثانیاً  
این که این مطالعات در طی ده سال که به قول شما از ۱۸۷۸ آغاز گردیده و به ۱۸۸۸  
خاتمه یافته قطعاً انجام نگرفته است. اگرچه هر واقعه خاصی دارای ارزش ویژه‌ای  
است معهداً مفهوم حقیقی حوادث، زمانی آشکار می شود که آنها را با ارتباطشان در  
ساحه نظم سنوی دقیق آن و نمود کنیم. درباره پژوهش مقطعی نیز عین مقوله صدق  
می نماید. من باید این اشتباه شما را تصحیح کنم: قدر مسلم این است که انگلیسها پس  
از انتصاب عبدالرحمن در مقام امارت کابل یا توجه به احتمال تهاجم روسها از شمال  
به هند تمام معابر سوق الجیشی کشور ما را که بر اساس معاهده گندمک که  
عبدالرحمن شروط تنگین آن را پذیرفتار گردید اشغال کرد و قلاذه‌ای را بر گردن  
کشور ما گذاشت که دیگر هیچگونه حق تماس سیاسی یا پذیرفتن هیأت خارجی و یا  
گشودن سفارتخانه در سایر کشورهای جهان را ندارد، و بدین ترتیب، افغانستان به  
یک منطقه تحت نفوذ انگلیس و فاقد شخصیت حقوقی بین الدول تنزل نمود. در سال  
۱۸۸۴، ضرورت تعیین مرزهای افغانستان با متصرفات روسیه تزاری پیش آمد؛ چون  
قبلاً کشور مجوس ما از تعامل با هیأت‌های خارجی منع شده بود، انگلیسها در مقام

قیم و یادار در زمستان سنه مذکور یک کمیسیون انبوه را از راه کویته به هرات فرستادند تا بر طبق تفاهم قبلی دوا بر قدرت اروپایی آن وقت بتوانند مرز قلمرو تحت الحمايه خود را از منطقه ذوالفقار هرات تا کرانه آمودریا خط کشی کنند. انگلیسها با استفاده از این فرصت یک گروه استخباراتی را در زیر نظر کاپتان میتلند در متن کمیسیون تعیبه نمودند تا نقاط ناشناس افغانستان ساز جمله هزاره جات را از نزدیک کشف و بررسی کنند. میتلند در حین تدوین گزارشهای اولیه با زیردستان بومی خود مثل صوبه دار محمد حسین هزاره و غیره متوجه این نکته بود که سرو و کارش با کشوری است که راجع به آن معلومات موثق بسیار اندکی تا آن وقت وجود داشت، در حالی که شناختن صحیح آن دیار برای مقامات تصمیم گیرنده حکومت انگلیس در هند بسیار معجل و حیاتی بود. لذا تحقیقات مستقیم درباره جغرافیا، تاریخ، راهها، کوتلها، جمعیت، اوضاع نظامی، والی آخره از کارهای مبرم و عمده وی بشمار می رفت، و او باید در طی یادداشتهای خود از این مسایل مهم و طبقه بندی شده با دقت و تفصیل یاد می کرد، و درباره کلیه امور مذکور سرانجام به تألیف کتب جامعی مبادرت می ورزید. بلی، انگلیسها به کشور ما در آمدند و خطوط کناره آن را به نیابت از افغانستان با هیأت روس معین ساختند، متنها در زیر لباده فعالیت رسمی خود که به ظاهر همان حدبخشی افغانستان بود، در طی دو سال سه ده سال به تکمیل معلومات استخباراتی خود مشغول شدند، و در آخر ۱۸۸۶ به هند مراجعت نمودند. پس با در نظر داشت تفصیلات بالا می توان گفت که این مطالعات در دوران مشخصی یعنی از ختم سال ۱۸۸۴ تا انتهای ۱۸۸۶ صورت گرفته و طول دادن مدت انجام آن در عرصه بیس طویل از ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۸! - یک خطای محض است. ضمناً در رابطه به این که مقاله ترجمه شده در ضمن مطالب «اجتماعی» طبقه بندی شده نیز یک اعتراض اندکی موجود است، و آن این که این مقدمه از حیث تفکیک موضوعی به «جغرافیای عمومی» طبیعی، تاریخی، سیاسی و بشری تعلق دارد و اطلاق تسمیه «اجتماعی» بر آن واضحاً یک نام نهاد مست و ناشامل است.

### میتلند و تنظیم گزارشهای حاصله در پنج جلد:

وقتی که میتلند با افراد و صاحب منصبان کمیسیون سرحدی انگلیس به هند بازگشت، جمیع راپورهای موجود را که صوبه دار محمد حسین هزاره از مناطق جنوبی هزاره جات و سایر مخبران و افسران از جاهای دیگر جمع کرده بودند مطالعه و ویرایش نمود و آنها را در ضمن پنج جلد به چاپ رسانید. این کتابها که در مطبعه



دولتی شهر سیمله هند طبع گردیده به قرار ذیل است:

- (۱) جلد اول درباره یادداشتهای روزمره شخص میتلند و تحقیقات در ولایت هرات.
- (۲) جلد دوم یادداشتهای میتلند و تبعات وی در ولایت ترکستان.
- (۳) جلد سوم روزنامهچه کپتان پیکاک درباره بعضی از نقاط ترکستان و هرات.
- (۴) جلد چهارم مجموعه گزارشها درباره قباایل مختلف، از جمله ترکمنهای صارق، قباایل چهار ایماق، و هزاره‌ها. چاپ سیمله ۱۸۹۱ م.
- (۵) جلد پنجم راپورهای متفرقه یک سلسله گزارشهایی که در دخل چهار جلد فوق شامل نیست درباره راهها، فهرست ارتفاعات، و مشاهدات هواشناسی.

البته در این نوشتار ما فقط به جلد چهارم مجموعه سجلات کمیسیون سرحدی انگلیس توجه داریم که شما مقدمه بخش هزاره آن را به فارسی شکسته و مغلوط در مجله تان چاپ کرده بودید، در حالی که مجلدات چهارگانه دیگر آن نیز به عنوان یک کار مرتبط به هم از دسترس مراجعه ما دور نخواهد ماند. به هر حال، فعلاً باید توضیح بدهم که کتاب چهارم جمعاً ۹ قبیله هزاره را در خود احتوا می‌کند: (۱) بهسود (۲) دایزنگی (۳) دایکندی (۴) هزاره‌های مستقل (۵) هزاره‌های غزنی [جیغتو، محمدخواجه، چهاردسته، جاغوری و مسالستان] (۶) هزاره‌های شیخ علی (۷) هزاره‌های بامیان [به شمول تاتارهای حبش] (۸) هزاره‌های بلخاب و دره صوف (۹) هزاره‌های قلعه‌نو (۱۰) بسمه سه ملحق مهم در ارتباط با گزارش هزاره‌ها. اما زبده‌ترین بخش مطالعات میتلند و تالبوت درباره آثار تاریخی بامیان است. فکر می‌کنم که مترجم ارجمند شما فقط قسمتی از جلد چهارم را خوانده و با شتابزدگی و ولع عجیبی آن را تفریس و آقای یزدانی هم به عین منوال آن را تفسیر نموده است؛ اما کسان دیگری که با تحقیقات پیوند اخلاقی دارند و با سعی و ریاضت و مشقت وافر نوشته‌های خود را تدوین می‌کنند و از ملامتی و الزام بزرگمنشی بیجا و بی احتیاطی مبرا هستند، تمام جلدهای فوق را نه یک بار بلکه به مراتب متعدد مطالعه نموده‌اند، از جمله مرحوم پروفیسور هاکن، که در این باره می‌گوید:

... و معلوماتی را که کپتان میتلند و تالبوت در حین اقامت خود در بامیان در سال ۱۸۸۵ نوشته‌اند قابل ملاحظه می‌باشد. «... مهمترین تشریحاتی که راجع به آثار عتیقه بامیان نوشته شده، عبارت از مقاله انجمن شاهی آسیایی است که به «سموچها و مجسمه‌هایی تراشیده شده در سنگ بامیان» معنون می‌باشد. این مقاله شامل مقدمه

کرنیل یول، مکاتیب کاپتان تالیوت، نقل کاپیهای کپتان میتلند و نوت‌های تشریحی و نیام سمپسن می‌باشد. همین مضامین فوق‌الذکر و رسمهای متذکره تا سال ۱۹۲۲ یعنی تا ورود هیأت اعزامی عتیقه‌شناسی فرانسه در افغانستان بهترین اسنادی بود که راجع به بامیان در دسترس داشتیم.<sup>۱</sup>

این بود قضاوت یک تن از متخصصین علم عتیقه‌شناسی فرانسه که رسمها و نوشته‌های میتلند را دربارهٔ آبدات شگفت‌انگیز بامیان به عنوان مهمترین دست‌آورد بشر در طی سنوات ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۲ دانسته است. آیا شما در ترجمه آقای گیزابی راجع به آثار تاریخی بامیان که اهمیت آن طبعاً برای ساکنین آن محل شهر یعنی هزاره‌ها موجب افتخار است چیزی خوانده‌اید؟ در جلدهای دیگر - غیر از چهارم - فصل مستقلی دربارهٔ یکاولنگ، بخش مفصلی در مورد تاریخچه حبشهای روسی و تاتاران دوآب، و شرح مجزایی دربارهٔ منطقه و زبان مغولان هرات وجود دارد، و رسمهای مختلفی نیز از یک مرد دایزنگی، دهن خشکناو، قلعه‌نو هرات، بتهای بامیان، عبور میتلند و همراهان از رود هلمند، تصویر میتلند در هزاره‌جات، و نقشه‌های مختلف دیگر چاپ گردیده است. سه ضمیمه که حاوی شرح بازدید مخبران انگلیس از هزاره‌جات می‌باشد، نیز در آخر بخش هزاره در جلد چهارم موجود است، و این پیوستها با متن هزارگیش یک تعلق مستقیم دارد. آیا همچو تصاویر و فصلها و ملحقها به ملاحظه شما در لابلای مسوده فارسی شده رسیده است یا نه؟ در صورتی که این گونه مواد حایز اهمیت در ضمن ترجمه حاضر نباشد، پس شما چگونه با طبع نمودن ناقص کتاب یک مسئولیت بزرگ را به عهده می‌گیرید؟! ظهور جلد چهارم کتاب میتلند در کویته و همچنین در میان جامعه هزاره با پخش شایعات عجیب و غریب همراه بوده است، به طور مثال این که اثر مذکور فقط به شکل یک جلد در دانشکده نظامی کویته باقی مانده و دیگر از تمام روی دنیا منقرض انسانی شده، و یا این که فقط یک فتوکپی آن در اختیار سازمان اطلاعات نظامی فلان کشور قرار دارد، و غیره و غیره. قطعاً این حرفهایی است که به عنوان یک آوازه عامیانه نباید هیچ فرد عاقل و مرد ناجاهلی آن را باور کند، زیرا در آرشیوهای دولتی هند و بنگلادش و لاهور همه این کتب در دسترس عامه موجود است. اولین کسی که آن را در رابطه با میهن ما مورد استفاده قرار داده همان پروفیسور هاکن در کتاب آثار عتیقه بامیان می‌باشد، و داکتر اوتادالمعجم نیز در سال ۱۹۷۶ از اثر مذکور قسماً

انتباس کرده<sup>۱</sup> و رساله خود را در باره هزاره‌های کویته از دیدگاه جامعه‌شناسی نوشته است؟ آقای یزدانی در کتاب تاریخ تشیع خود به اشباع از ترجمه فارسی گیزابی در حدود ۱۴ صفحه مستفید و مستفیض گردید،<sup>۲</sup> و حتی پیشتر از آن به عین ترجمه غیر موثق در کتاب پژوهشی در تاریخ هزاره‌های خود، بدون ذکر نام آقای گیزابی، در چند مورد استناد قول کرده است.<sup>۳</sup> ظاهراً پس از چاپ تاریخ تشیع یکی ارتباطی در بین آقای گیزابی و آقای یزدانی به وجود آمده و سبب شده است که در نقل قول از کتاب میتلند همواره اسم مبارکشان را به حیث مترجم تذکر بدهد و این که همواره مترجم گرانمایه ما اصرار داشته که با مقدمه و تحشیه مورخ نامور باید ترجمه ابتدایی‌شان با کیفیت عالی طبع گردد، اما آقای یزدانی که می‌خواست از مندرجات آن در جلد دوم پژوهش خود پیش از دیگران به نفع تکامل تاریخ هزاره بهره‌برداری نماید، مثلی که به مترجم گرامی مثل پدر دلسوز نصیحت نموده که باید مقدمه‌ای بنویسد. خوشبختانه کتاب جلد دوم پژوهش هم پس از مدتی از چاپ خارج گردید، و از ترجمه مورد بحث در حدود ۹ تا ۱۰ صفحه استفاده به عمل آمد.<sup>۴</sup> و آنگاه نوبت طبع ترجمه فرا رسید. واقعاً خنده‌آم گرفت که در ص ۱۹۲، ج ۲ پژوهش دیدم که آقای یزدانی به نقل از ترجمه مترجم علامه ما نوشته است که: «نزهتو قلعه قدیمی است که بر روی تپه‌ای تراز دارد و جای مستحکمی بشمار می‌رود، مانند قلعه‌های «میراتا» (میرعطای) در کوههای «ده کن» دارای کناره‌ها می‌باشد که حاکم به کونل زرمست است!!!»

لا بد آقای یزدانی در رساله دیگرش ادعا خواهد کرد که «میرعطای مذکور یکی از قبایل بهسود می‌باشد، و کوههای ده کن هم تپه‌های نزدیک به دهن ایرگینگ دای میرداد است! حالا آن که قلعه‌های مرهته مردم جنگجوی هند که در جنگ پانی پت در برابر قوای احمدشاه ابدالی شکست خوردند در کوههای «حیدرآباد دکن» موقعیت دارد، و آنچه که قلعه نزهتو به آن مشرف است نه کونل زرمست پکتیا بلکه کونل زرمست بادغیس می‌باشد!!!»

## بخش اول

### سخنان چندی درباره مقدمه‌ساز و حاشیه‌نویس

طبعاً هر فرد نیمه‌عاقلی که کتب هزارگی را خوانده باشد، با عقیده باطنی خود به این

۱. دانش اوباد، معجم، قبیله هزاره در بلوچستان، صص ۱۷۸ تا ۱۹۱.
۲. بردانی، تاریخ تشیع، صص ۶۶ تا ۷۹.
۳. یزدانی، پژوهش، ج ۱، ص ۲، مأخذ شماره ۱۷۹، ص ۳۹۱.
۴. یزدانی، پژوهش، ج ۲، صص ۱۸۶ تا ۱۹۵.

نکته اذعان خواهد کرد که هر آینه آقای شیخ حسین علی یزدانی یکی از زحمتکش‌ترین محققان جامعه ما در ایران است. او تاکنون با اتکا بر کوشش و نیروی ذهنی شخص خودش این آثار درخشان را تألیف و چاپ نموده است: (۱) جبران غفلتها (۲) فرهنگ عامیانه طوایف هزاره (۳) صحنه‌های خونینی از تاریخ تشیع در افغانستان (۴) پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها جلد ۱ و ۲ (۵) دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان. ضمناً ایشان در این اواخر به مقدمه چینی و پاورقی نگاری برای آثار دیگران نیز روی آورده و این شق شریف را مانند شیخ محمدخان قزوینی برای ازدیاد شهرت خود و عنای تاریخ هزاره مؤثر و ثمربخش تشخیص داده است که از جمله نژادنامه افغان، نوشته ملافیض محمدکاتب، و جلد چهارم سجلات کمیون سرحدی انگلیس نوشته کرنیل پ.ج. میتند- ترجمه محترم محمداکرم گزایی را می‌توان نام برد. از آنجا که من در باره عین منبع مدتی تحقیق و مطالعه کرده‌ام، از حضور استاد محترم آقای یزدانی با کسب اجازه می‌خواهم که عرایض اصلاحی مرا با اهتمام و بردباری عالمانه خود تلقی فرماید... پس اینک تذکرات خود را در ارتباط با پاورقیهای ایشان یک‌یکه تقدیم می‌نمایم. قبل از همه با کمال تأسف بگویم که نام نویسنده کتاب یعنی میتند- ولو برای یکبار هم ذکر نشده، ولی اسم آقای یزدانی در حدود هیجده مرتبه مثل یک نقطه نیرنگی در بین قوسین درج گردیده است. من واقعاً از آن عالم فاضل گله دارم که لزوم نوشتن نام مؤلف را در زمره کار نحشیه و مقدمه خود قرار نداده و از کنار آن با بی‌باکی عبور کرده است!

در نخستین پاورقیش، آقای یزدانی در اشاره به این مطلب که «هزاره‌ها قومی از تبار تاتار هستند» خوانندگان را به بخش ۷، ج ۱، صص ۱۵۵ تا ۲۰۷، اثر عمده خود پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها- راجع می‌کند. من شخصاً به این عقیده هستم که دادن همچو یک آدرس طولیل و عریض نظر به ایجاب ماهیت موضوعی کدام ضرورت اجتناب‌ناپذیری نیست، مگر این که ایشان درصدد بازاریابی برای آن کتاب ارزنده و زبده خود باشد. زیرا برای او و خوانندگان کفایت می‌کرد که بگوید: «منظور انگلیها از کلمه تاتار همان مغول است». با آن هم من باید در مورد این فرمایشات سودمند وی به مثابه یک حکم استاد به شاگرد احترام بگذارم و به نظریات بکر و نابشان مبنی بر منشاء نژادی هزاره‌ها مرور و تأمل نمایم، شاید در محل نشانی شده مذکور چیزی درخور اهمیت و اعتنا نهفته باشد. ایشان در نخست به کلیات گویی و ذکر قیاسات این و آن اقدام می‌کند و در دنباله مبحث خود که کم‌کم به مرحله نتیجه‌گیری می‌رسد به نهج گفتگری درامه چنین فلم می‌فرساید و می‌پرسد و خود

پاسخ همی دهد:

سؤال: «پس مغولان ایلخانی کجا شدند؟ آیا آنها در تکون و تشکل ملت هزاره نقش دارند؟»

جواب: «...دسته‌هایی از مغول «ایلخانی» و «جغتایی» در میان ملت افغانستان مستحیل شدند، از آن جمله هزاره نکودری که به سلطان احمد نیکو در ایلخانی [کذا] منسوبند به تقاضای سلاطین آل‌اکرت به افغانستان آمدند... و همینها به تدریج در میان مردم هزاره به تحلیل رفتند... و به نظر من نام هزاره از هزاره ایلخانی گرفته شده است... الخ.»<sup>۱</sup>

مورخ بلندپایه ما در روند تشکل ملت هزاره از دو اصطلاح الوسی مغول یعنی ایلخانی ایران و جغتایی ماوراءالنهر نام می‌برد و نکودریها را ایلخانی سینه جغتایی می‌داند و این که با قوت و اطمینان تکان‌دهنده‌ای فتوا می‌دهد که نام هزاره از هزاره ایلخانی گرفته شده است! من نقد و تعریض خود را دربارهٔ عدم صحت این مطالب بعداً به رؤیت منابع مستند خواهم نوشت، منتهی باید از ذکر علی‌الحساب دربارهٔ تسمیه ملت هزاره خودداری نکنم، و آن این که ارتباط دادن وجه نامگذاری به ایلخان نه موثق است و نه آرمان طرح قدامت آن را تقویت می‌نماید. باید دیده شود که این ادعاهای آقای یزدانی بر چه مدارکی استوار می‌باشد. کرنیل می‌تند در مجموعه سجلات کمیسیون سرحدی انگلیس ج ۴- چنین می‌نویسد: «در فرهنگ جغرافیایی با استناد به قول ابوالفضل ذکر شده که اجداد هزاره‌ها از بقایای فوج منکوخان شهریار مغول است»<sup>۲</sup> در ارتباط با این موضوع، باز هم آقای یزدانی پاورقی دیگر خود را بدین قرار می‌نگارد: «منظور ابوالفضل علامی دکنی، معاصر اکبرشاه مغول است که در کتاب آیین اکبری چنین اظهار داشته است، اما مدرکی برای این گفته خود بیان نمی‌کند.» در اینجا مورخ ما اخبار دو منبع مختلف که در نفس محتوا یکی هستند و در صورت ظاهر با هم فرق دارند را از یکدیگر تشخیص داده نتوانسته است، به عبارت دیگر هزاره‌های نیکودری و بقایای ارثر منکوقا آن به گمان من کدام اختلافات معنوی ندارند، مضاف بر این که آقای یزدانی در مورد انتساب نیکودریها به ایلخان احمد نکودار مرتکب اشتباه فاحشی شده و دو نکودار یا تکودار همان را در خانواده چنگیزخان از یکدیگر تمییز داده نتوانسته است. لطفاً حوصله

۱ همان اثر، صص ۲۰۶ و ۲۰۷.

۲. می‌تند، ج ۴، مقدمه هزاره، ص ۲۸۳.

داشته باشید که در این رابطه به مأخذهای زیربیط و در خور اعتماد مراجعه لازم صورت بگیرد.

نکودربن موجی بیه بن چغتای = چغتایی

نکودربن هلاکوبن تولی = ایلخانی

وقتی که منکوقآن در سال ۱۲۵۱م بر اورنگ پادشاهی جلوس کرد، همزمان در قوریلتهای امپراطوری مغول چنین فیصله به عمل آمد که هلاکو برادر منکوخان در رأس سوفیات بزرگتری به ایران گسیل گردد.<sup>۱</sup> ابوالفضل به جای ایلخان اول ایران - هلاکو، نام خاقان اعظم منگو-را ذکر کرده و لشکر اولی را در مفهوم عام ترش تابع دومی دانسته است. کلمات ابوالفضل دقیقاً این طور است: «هزاره‌ها از اخلاف آن دسته از لشکریان چغتایی می‌باشند که منکوقآن جهت کمک به هلاکوخان اصرام نموده بود.»<sup>۲</sup> ولی این موضوع عجالتاً به اطناب و تفصیل زایدتر احتیاج ندارد، زیرا منظورم معلوم ساختن هزاره‌های نیکودری است که به قول دکتر لطفی تیمورخانوف و همچنین آقای یزدانی «در بین ساکنین محلی که به نام هزاره معروف گشته بودند تدریجاً حل شدند.»<sup>۳</sup> البته در کتب دست اول تاریخ مغولان، این واقعیت که نکودریها به نکودربن موجی بیه منتسب هستند، کاملاً صراحت دارد و ورود هیچگونه شک و شبهه‌ای در آن جایز نیست که آنها چغتایی می‌باشند نه ایلخان به مفهوم دقیق تقسیمات الوسی مغولان. فکر می‌کنم که این اشتباه احتمالاً از ملک‌الشعرای بهار، مصحح تاریخ سیستان اثر مؤلفی گمنام، در نخست صادر شده و اقتباس آقای یزدانی به موجب آن چنانچه که به اثبات خواهد رسید تغلیط افتاده است، و نیز این امکان وجود دارد که ایشان با تفکر آزاد خود به این خطای مهلک مبتلا شده باشد. من علت اصلی این سوء تفاهم بزرگ را در مأخذش نیافتم. به هر حال، چنانچه که اشاره گردید، مرحوم محمدتقی بهار که اصولاً ادیب و شاعر بود نه مورخ، در حاشیه تاریخ سیستان چنین نگاشته است: «مراد از نکودریان ظاهراً سپاهیان سلطان احمد نکودر پادشاه مغول است.»<sup>۴</sup> اما رشیدالدین فضل‌الله که در تاریخ مغول دقت و تبحر به سزا دارد، در این باره بدون حداقل ابهام چنین توضیح می‌دهد:

پسر اول چغتای خان موجی بیه: مادر این موجی بیه کنیزکی بوده است

در اردوی یسولون خاتون، شبی جامه خواب می‌انداخت و خاتون

۱. دکتر بیکن، نجسی در تاریخ هزاره‌ها، ص ۲۳۷.

۲. ابوالفضل، آیین اکبری، ج اول، حصه دوم، ص ۱۱۰۷.

۳. دکتر لطفی تیمورخانوف، هزاره‌ها، ص ۳۶.

۴. میرزا محمدتقی بهار، تاریخ سیستان، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

بیرون رفته بود، جفتای او را کشیده و حامله گردانیده، بدان سبب او را زیاده اعتباری ننهاد، و لشکر و ولایت به او کمتر داده، او را یازده پسر بوده به این ترتیب: پسر اول نکودار و این نکودار آن است که از الوس جفتای او را با لشکر به همراه هلاکوخان به ایران زمین فرستادند و اینجا بود، [اما] در عهد اباقان یاغی شد و رو به کوههای گرجستان می‌رفت... نکودار را فرزند نبوده است.<sup>۱</sup>

بر تولد اشپولر در همین باره چنین سرگذشت نکودار چغتایی را ادامه می‌دهد: اما جریان شورش بر وفق مراد نکودار نبود. سیرامون فرزند جورماغون توانست نکودار را پس از موفقیت‌های اولیه متواری سازد، و او در قفقاز در نزد داود چهارم مدتی پناه یافت. ولی بالاخره به جنگ سپاهیان مغول افتاده و تا پایان حمله براق به خراسان در زندان مغول گرفتار بود. او از روی ناچاری به بین‌النهرین رفت و در آنجا مرد. لکن گروهی از سپاهیان او از خطر جستند و مدتها موجب ویرانی و ناامنی بودند.<sup>۲</sup>

حتی در سفرنامه مارکوپولو در مورد گروه مورد بحث چنین آمده است: نیکودریها اولین بار در سال ۱۲۸۹ در خراسان ظاهر شدند و نامشان بر سر زبانها افتاد. تا نیمه قرن چهاردهم گروهی از نیکودریها در حدود سیستان زندگی می‌کرده‌اند. آنان از سیستان تا یزد و فارس را غارت می‌نمودند.<sup>۳</sup>

خوانند میر در کتاب معروب حبیب‌السیر خود در ارتباط با همین موضوع این طور اظهار می‌دارد:

وقتی که سلطان حسین با یقرا ولایت غور و زمین داور را به امیر ذوالنون ولد حسن بصری تفویض نمود، اقوام هزاره و نیکودری به آن حدود استیلای تمام داشتند و نقش سرکشی و استقلال بر لوح خاطر می‌نگاشتند. امیر ذوالنون در سنه ۵۸۸۴ ق. با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آن صوب گشته مدت چهار سال چندین نوبت با آن جماعت محاربت فرمود و در تمامی معارک به ظفر و نصرت دست یافت.

۱. رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۵۳۲  
 ۲. برتولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۷۲.  
 ۳. سفرنامه مارکوپولو، صص ۲۹۱-۲۹۲ و ۲۹۹.

سرانجام اقوام هزاره و نیکودری سر انقیاد و طاعت گذاری بر خط  
 اخلاص و فرمانبرداری نهادند و از مقام عناد و استکبار درگذشتند.<sup>۱</sup>

اما آقای یزدانی با کمال اعتماد به نفس نیکودریها را منسوب به نکودار با نام  
 اسلامی احمد، یعنی برادر آباقا و هفتمین پسر هلاکو، می داند و در وزین ترین اثر  
 خود که همانا جلد اول پژوهش است چنین ابراز رأی می فرماید:

هزاره نیکودری [در بعضی منابع «تکودر» ضبط شده است] منسوب  
 به سلطان احمد نکودر ایلخانی اند. نکودر پسر هلاکو وقتی مسلمان شد  
 نام احمد را انتخاب کرد. او بعد از برادرش ابقاخان از سال ۶۸۰ تا ۶۸۳  
 هجری به مدت سه سال سلطنت نمود... سلطان احمد نکودر از پادشاهان  
 نیک نام و خدمتگزار بود. در خراسان مراسم نیکو بجای نهاد... الخ.<sup>۲</sup>

سپس آقای یزدانی در همان کتاب خود به نقل از بابرنامه می نویسد که «... در  
 کوهستانهای غزنه هزاره و نکودری است و در میان هزاره بعضی به زبان مغولی هم  
 سخن می گویند.»<sup>۳</sup> او مفکوره شخص خود را به عنوان یک مورخ چیره دست در ذیل  
 گفته بابر به عنوان پاورقی فوراً چنین بیان می کند که «آن دسته از هزاره ها که به مغولی  
 سخن می گفته اند به احتمال قوی اقوام نکودری بوده اند که از مغولان ایلخانی (نه  
 چغتایی!) بودند و به خاطر روحیه بلندشان تا زمان بابر فرهنگ خود را حفظ کرده  
 بودند.»<sup>۴</sup> همو باز هم در جای دیگر می نگارد: «گمان می کنم که هزاره های مغول  
 هرات و غور و فراه... قسمتی از بقایای نکودریان باشند، زیرا هم دورگه اند و هم  
 زبان مغولی را حفظ کرده بودند، هم خود را اشرافی زاده می دانند.»<sup>۵</sup> متأسفانه کلیه  
 این حرفها به حساب همان غلط فهمی کلان که بزعم مؤلف عظیم الشان گروه  
 نیکودریها منسوب به سلطان احمد نکودار است به نحو زاید و بی اساس بازگو  
 می گردد، و به قول شاعر «عجب کیفیتی دارد به مطلب نارسیدنها!» چون ایشان در  
 مباحثه موجود پای زبان شناسی را نیز پیش کشیده است، ما ناگزیر باید از این دیدگاه  
 نیز به بررسی واقعیتها بکوشیم. قبلاً گفتیم که دسته های وابسته به نکودار نواسه  
 چغتای به عنوان سهمیه اردوی زرین به لشکرکشی هلاکو»<sup>۶</sup> از الوس چغتای به ایران

۱. خواندمیر، حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۷۱.  
 ۲. یزدانی، پژوهش، ج ۱، ص ۲۹۲.  
 ۳. همان اثر، ص ۳۶۲.  
 ۴. همان اثر، ص ۳۶۲، پ و ۵.  
 ۵. همان اثر، ص ۲۹۴.  
 ۶. مورگان، مغولها، ص ۱۱۶.



آمده بودند، و به همین دلیل برخی از محققین غربی از جمله دکتر ایزابت یکن- این طور عقیده دارند: «ظاهراً خطه‌ای که اکنون به نام هزاره‌جات معروف است به طور عمده توسط جغتاییهایی که از ماوراءالنهر آمده‌اند مملو از جمعیت گردیده است. و احتمالاً مغولهای دیگر، بعضی ترکها یا ترکمغولها، هم به همین گروههای جغتایی ملحق شده‌اند.»<sup>۱</sup> یک مغول‌شناس دیگر در کتاب خود چنین نوشته است: «در روستاهای نزدیک هرات و غرب این کشور، گروههایی زندگی می‌کنند که به زبان مغولی تکلم می‌نمایند... و صورت باستانی از زبان مغول را که در خود مغولستان از بین رفته است همچنان حفظ کرده‌اند.»<sup>۲</sup>

آقای ن. الیاس ترجمه کتاب میرزا محمد حیدر دوغلات راجع به «تاریخ مغولان آسیای میانه» را به انگلیسی ویرایش کرده و مقدمه عالمانه‌ای بر آن نوشته است. او یکی از مأمورین عالی‌رتبه حکومت انگلیسی هند بود و از سرزمینهای مختلف منطقه به شمول کشور ما بازدید کرده است. ملا فیض محمد هزاره می‌نویسد: «... و هم در خلال احوال مذکور به خواهش فارن سکرتر [وزیر خارجه هند]... نی‌آلیس نام انگلیس راه سیاحت ترکستان متعلقه دولت چین را از طرف ولایت بدخشان برگرفته و از سرحدداران افغانیه عزت و احترام دیده جانب مقصود خویش شتافت.»<sup>۳</sup> این شخص فاضل که با کمیون سرحدی انگلیس و کارهای آن یک رشته تعلقاتی نیز دارد از قول پروفیسور «واندرگابی لتز» می‌نگارد که «زبان هزاره‌ها برغم اندک اختلاط با کلمات فارسی، هنوز اکیداً مغولی، یا به نحو مشخصتر مغولی غربی می‌باشد.»<sup>۴</sup> حال آنکه زبان معاصر جمهوری مغولستان منحصرأ از لهجه خلخه تشکیل شده و از سال ۱۹۴۰ که آغاز دوره شوروی‌سازی در آن کشور بود، حروف سرلیک، جانشین رسم الخط اویغوری گردیده است.<sup>۵</sup> این مطلب را از آن جهت در اینجا مفصلتر آوردم که بگویم زبان مغولان حاشیه هزاره‌جات در نقاط نیلی و زرنی غور لهجه غربی است یا به عبارت دقیقتر لهجه چغتایی آن است. پروفیسور شینوایو. مورا استاد دانشگاه کیوتو در ژاپن- در برج دسمبر ۱۹۶۰ به طبع و تحشیه «قاموس مغولی به فارسی» عبدالقادر مغول میبدرت و رزیده و بر اثر مذکور که از افغانستان با خود آورده بود مقدمه جالبی تحریر کرده است. عبدالقادر فرهنگ خود

۱. دکتر یکن، نجس، ص ۲۲۱.

۲. مورگان، مغولها، ص ۱۱۶ و ۹.

۳. ملا فیض محمد، سراج التواریخ، ج ۳، ق ۱، ص ۱۵۲.

۴. ن. الیاس، مقدمه کتاب محمد حیدر دوغلات، ص ۸۰.

۵. فردیناند لینگ، قاموس مغولی، ج ۱، ص ۸، و ج ۲، ص ۱۱۳۷.

را به اقتفا از اسلوب موزون ابونصر فراهی مؤلف نصاب الصبیان به سلك نظم دركشیده است، بدین گونه:

سبیل و ریش و بروت چیست سغل  
قبرغه پهلوی و قچیق بغل

یعنی به قول وی، فارسی زبانها ریش می‌گیرند، مغولها سغل [سقال = آق سقال = ریش سفید] آنها به قبرغه، پهلوی و به قچیق، بغل خطاب کنند. اینجانب نویسنده سطور هذا بجمع یک استاد سوری سه لغتنامه عمده مغولی را در طی چندماه گذشته با هم خوانده و مقابله و بررسی کرده‌ام: (۱) فرهنگ مغولی تألیف استاد لاماچبا، چاپ هند (۲) قاموس دو جلدی مغولی بالغ بر جمعاً ۱۲۱۶ صفحه تألیف فردیناند لینگ، طبع امریکا و (۳) واژه‌نامه منظوم عبدالقادر مغول معروف به مسوده زرئی - که در خاتمه آن چنین درج شده است:

تمت الكتاب المسمى بقطعات العشرة في يوم اثنان من السبعة في سنة  
۱۲۵۱ القمريه (۱۸۳۵م) تحرير حقير اقل الطلبة سالک طريق الحنفيه  
ذاهب مذهب الاشاعره والماتريديه نحيف الاسيف عبدالقادر  
المضيف الاسم الزاي باران المرده المغوليه الصده الخليليه  
والبورباباف بالهرات \* برای اخوی ارجمند همت بلند معزالرفیق اعنی  
نور چشمی ام ملامحمد صدیق ابن عالیجاه قوانین العظام  
محمد اکبر خان المشهور بین الانام خوردک زایسی الصده الاوجه  
المغوليه الكوشک الهراة مسکنته ومعيشته رحمه الله تعالى يوم  
القيامة.<sup>۱</sup>

کما این که در همین جا یعنی در آخر فرهنگ، شخص دیگری این طور نوشته است:

رساله هذا مال شخصی محمد زبیر نامه سیاه ساکن زرئی قوم مغول  
«چغتای» است، فقط ۱۲۲ اسد ۱۳۳۴ [۱۹۵۵]، ساعت ده و نیم بجبه  
روز.<sup>۲</sup>

البته من به اغلاط عربی قاموس نویس هیچ کاری ندارم، ولی در پرتو مطالب فوق می‌خواهم بگویم که مغولهای خاص در افغانستان اکثراً چغتایی اند، چنانچه که همین اکثراً از قول محمد زبیر به وضوح درک کردیم، و این که بیشترین لغات مغولی که در

۱. عبدالقادر مغول، مسوده زرئی، ص ۵۱

۲. همانجا، ص ۵۱.

زبان هزارگی وجود دارد نیز به تشخیص من از همین لهجه چغتایی وام گرفته شده است و باز این که نکودریها به عنوان مهمترین عنصر تشکیل دهنده ملیت هزاره، به نکودارین موچی به بن جفتای بن چنگیزخان منسوب است نه به سلطان احمد نکودارین هلاکوبین تولی بن چنگیزخان... و طبعاً بدون خوف از ارتکاب اشتباه می توان گفت که آنها چغتایی اند نه ایلخانی! از این رو نظریه آقای یزدانی در این باره با توجه به اسناد فوق یک خطای در خور تصحیح است.

پ و ۲ - ص ۹۰ و ۲۰۱، ص ۹۱: واقعیت این است که حکومت انگلیس در هند قبل از فرستادن هیأت سرحدی خود به افغانستان به جز پاره‌ای از گزارشات متفرقه و مختصر هیچ شناختی از اهالی هزاره و سرزمین آن نداشت. نارسایی این کتاب، خصوصاً راجع به معین ساختن محدوده هزاره‌جات واقعی به علت ضعف معلومات جغرافیایی بسیار واضح است، معهدا باید انصافاً اذعان کرد که سجلات کمیسیون سرحدی انگلیس منبعی است که هیچ قدرت اروپایی دیگر، بشمول روسیه، قادر نبود که در ابتدای فعالیت استخباراتی خود نظیر آن را به وجود بیاورد. وقتی که میتلند و تالبوت با معارین بومی خود در انتهای سنه ۱۸۸۴ به افغانستان آمدند، به معاینه قسمتی از هزاره‌جات مستقیماً مبادرت ورزیدند، اما بنابر بعض عوامل بازدارنده‌ای از مشاهده مناطق مورد بحث، یعنی «سرزمین قبیله جاغوری، مالستان، و حوضه جهیل ناهور» بازماندند؛ لذا از حیث تقسیمات حوزه‌های جغرافیای طبیعی و اداری به وسوسه و تردید افتاده بودند و خوب نمی‌دانستند که ساحه هزاره‌جات در جهت جنوب کوه بابا تا کجا طولانی است و همین نابلدی شان در مورد «منطقه شیخ علی، بامیان و یکاولنگ» نیز بدون انگیزه هزاره ستیزی و یا خیانت سیاسی تبارز یافته است. ضمناً باید این نکته را به خاطر بسپاریم که نویسنده انگلیس ما به تفکیک و تجزیه مصنوعی تمایل دارد و آن قسمت از هزاره‌جات را که از لحاظ اداری به حاکم نشینهای بامیان و غزنی مرتبط است از هزاره‌جات علیحده می‌داند. اما به شکل مقصود و دستوری چنین سهوی را مرتکب نمی‌شود. علاوه‌تاً ما نباید از درک این موضوع غافل بمانیم که این گونه کتب بسیار محرمانه همانند مجلدات کمیسیون سرحدی و فرهنگهای جغرافیایی - هرگز برای استفاده عامه و خوش کردن دل عبدالرحمن و فلان بیمدان چاپ نشده است، بلکه همچو اسناد فوق‌العاده مهم دولتی فقط در دسترس عالیترین مقامات تصمیمگیری حکومت هند اعم از لشکری و کشوری و اطلاعاتی قرار داشته است و بس. انگلیسها می‌خواستند که اهداف

جهانگشایی و پالیسیهای آتیه خود را بر اساس همین نوع مآخذ دست اول طرح ریزی نمایند، حال آن که آنها عمداً هیچ گونه جنون عقلی نداشتند که اندازه هزاره‌جات یا مجموع نقاط هزاره‌نشین را در حدود ۳۰۰۰۰ میل مربع نشان داده؛ اما مترجم عالیقدر نظر به سوء محاسبه و تبدیل آن به کیلومتر مربع از عرض و طول میهن به طور ناخودآگاه بسیار کاسته است، و با وجود قلت اطلاع سعی کرده که مقایس بریتانیوی را به سیستم متریک متحول نماید. البته راجع به این اقدام وی مخالفتی در بین نیست، اما ارقام ایشان به هیچ وجه با طرز شمارش درست مطابقت نمی‌کند... من این غلطهای مترجم را بعداً در محلش به نحو مستدل تبیین خواهم نمود. بسیار جای اعتراض است که آقای یزدانی ذکاوتش را در طیف لغزشهای مترجم، سبک و بی‌مایه می‌گرداند، و در ذیل نکته‌های بی‌بنیاد به سردادن اعتراض و فریاد متوسل می‌شود!

پ و ۲، ص ۹۷ مجله: به نظر من در این که «بربر» یک واژه یونانی است، کدام شک و شبهه‌ای وجود ندارد، اما راجع به گفتار آقای یزدانی مبنی بر این که اسکندر قندهار و اراکوزیا را تسخیر کرد و از حدود قره‌باغ فعلی [غزنی؟] می‌خواست از کوهستان هزاره‌جات حالیه به بلخ برود<sup>۱</sup> و در وسط راه با مردمان جنگجو (یعنی هزاره‌ها) مواجه شده‌اند. بعضی نکات در خور گفتن هست<sup>۲</sup> اولاً همانطور که عربها به ترک و تاجیک عجم می‌گفتند، یونانیها هم کلیه مردم غیر یونانی را به عین ترتیب بربر می‌خواندند، و منحصر ساختن این کلمه به هزاره‌های قدیم که سخت می‌جنگیدند صرفاً یک قیاس تخیلی است. ضمناً حاشیه‌نویس ما از مشاهده دو نام مشابه جغرافیایی قدیم و جدید یعنی اراکوزیا و قندهار به اشتباه افتاده است، حال آنکه کلمه اراکوزیا شکل دیگری از اراخوزیای فرس قدیم و رخوت پهلوی است و بعداً به صورت رخذ (بضم اول و فتح ثانی) درآمد و عرب آن را به رخیج تبدیل کرده است.<sup>۳</sup> لویی دوپری اراکوزیا را با قندهار فعلی تطبیق داده است.<sup>۴</sup> خط السیر اسکندر از هرات تا بلخ که در آخر سده ۳۳۰ ق.م. [قبل از میلاد] طی شده در بین نویسندگان دیده‌ور غربی از جمله گاوفری و یگنه، لویی دوپری، و چارلز میسن و دیگران موضوع مناقشات بسیار گشته است. آیا جهانگشای مقدونی پس از ساختن شهر اسکندریه قفقاز در بگرام - یعنی شمال کابل - از طریق کوتل خاواک هندوکش یا

۱. منبع ایشان تاریخ افغانستان نوشته کهزاد و عثمان صدقی، صص ۳۶۴ تا ۲۲۵ است.

۲. یزدانی، تاریخ نسیج، ص ۶۰، پ و ۲.

۳. میرزا محمد تقی بهار، تاریخ سیستان، ص ۱۵، پ و ۲.

۴. لوی دوپری، افغانستان، ص ۲۹۹.

از مسیر بامیان به بلخ رفته بوده است؛ شاید در روشنی مطالعات بعدی بتواند این ابهام برطرف شود و بگونه موثق معلوم گردد که اسکندر با قشون خود به راستی از میان هزاره‌جات کنونی عبور کرده است. ولی در مورد بربر باید گفت که ناصر خسرو بلخی در کتاب وجه دین [چاپ برلین، ص ۵۳] خود یکجیان خراسان و کوخچان کرمان [کمیجیان] را «باربر» پنداشته، زیرا کتاب آسمانی ندارند<sup>۱</sup>. بر اساس این منبع می‌توان ادعا کرد که کلمه بربر در صدر اسلام به هزاره‌ها هم اطلاق گردیده است. زیرا آنها به عنوان مردم بودایی مذهب، فاقد کتاب آسمانی از دیدگاه اسلام بوده‌اند. اگر ما بتوانیم مفهوم واژه بربر را از سوقیات نیمه‌افسانوی اسکندر جدا کنیم و آن را در حیطه تعریف خاص منطوقی آن قرار بدهیم، باید مدتی را در مطالعه مدارک و آثار قدیم از این دیدگاه ویژه صرف و وقف نماییم. در عین حال، باید به خاطر داشت که احمد علی کهزاد چنین می‌نگارد که افسانه کشتن اژدهای بامیان [و حتی بستن بند بربر] را مردم بودایی [بربرهای] بامیان، قبل از اسلام به بودا نسبت می‌دادند، اما مسلمانان بعداً عین این معجزات را به حضرت علی (ع) مرتبط ساختند<sup>۲</sup>. چون هزاره‌ها بعد از اسلام به آیین تشیع گرویدند و با همسایگان سنی مذهب خود از حیث کیش اعتقادی در اختلاف افتادند، پس آنها را من باب استخفاف به روال سابق بربر یا کافر نامیدند تا به زعم خود، اسباب و عوامل الحاد و اجنبی بودن آنان را تقویت و تشدید کنند. من میل ندارم که فرضیه مشکوکی را در ذهن خواننده القا کنم، بلکه منظورم تنها نشان دادن راهی است که باید تحقیقات بیشتر در آینده به آن سمت هدایت شود.

پ و ۱، ص ۹۸ مجله: دربارهٔ پیشوندهای دای، تایی و زایی باید توضیحا بتویسم که به موجب قاموس مغولی لینگ: (۱) دای [به عنوان واژه‌ای مغولی] «بزرگ» و «کلان» معنی می‌دهد و به حیث صفت با کلمات دیگر ترکیب می‌شود، مانند «دای مینگ» یا سلاله بزرگ مینگ (۱۶۴۴ → ۱۳۶۸ م) (۲) تایی [به صورت واژه‌ای چینی] هم به عین مفهوم به کار رفته است، مثل تایی یوان یا خانواده سلطنتی مغولی یوان در چین (۱۳۶۸ → ۱۲۷۱)<sup>۳</sup> [همینطور جمهوری تایوان فعلی که پایتخت آن تاییه است. متوجه باشید که در هر دو اسم مذکور پیشوند تایی موجود می‌باشد] را ما (۳) زی «بروزنی» در مغولی همانا مفهوم مکان، ساحه و جایی را افاده می‌کند، نظیر

۱. مینورسکی، حدود العالم، ص ۲۰۸.

۲. بزده‌ای، پژوهش، ج ۱، ص ۱۷۲.

۳. لینگ، فرهنگ مغولی، ج ۱، ص ۲۲۱.

«زی تو» یعنی فراخ، وسیع و جادار<sup>۱</sup>. طبق این تعریف اخیر، من «زی منی» را جای منی می دانم، و تصور شما که مؤید استنباط مفهوم طایفه منی از آن است بر رؤیت این منبع دست اول قابل تجدید نظر و اصلاح می باشد.

پ و ۱، ص ۹۹ مجله: قبلاً ناحیه معروفی در پشته قندهار به نام دهله وجود داشت که شماری از مردم در حدود سه صد سال پیش، از آنجا احتمالاً در دوران هوتکیان، به اندراب فرار کرده اند<sup>۲</sup> منطقه مذکور در زمان عبدالرحمن به تصرف پشتونها درآمد، بعداً حتی اسم دهله را به شاه ولی کوت تغییر دادند، و بدین ترتیب آنجا از روی نقشه کشور به کلی مضمحل گردید. چون اشغال دهله در زمان عبدالرحمن به وقوع پیوست، و امیر بدنام مذکور نه به قبیله سدوزایی بلکه به عشیره بارکزایی تعلق داشت، پس بدین لحاظ کلمه سدوزائیان آقای یزدانی در این باورقی ناشی از سهوالقلم است که باید تصحیح گردد.

پ و ۱، ص ۱۰۰ مجله: در گذشته «سلطان» به عنوان لقب متشخصین و اکابر قبیله‌ی هزاره در بین هزاره‌های جنوب غربی - استعمال می گردید و احتمالاً نه به نحو مستقیم از عربی بلکه از مغولی به عاریت گرفته شده است. بنابر قاموس مغولی، بکار بردن «سلطان» به عین مفهوم عربی آن به عنوان اسم مفرد<sup>۳</sup> و «سلطاد» به حیث اسم جمع مغولی<sup>۴</sup> در بیان مغولان رواج داشته است. ولی این لقب ملوک الطوائفی در متون منشور قطعاً به دولت بیگ دایکندی در جای دیگر اطلاق نشده است، یا لااقل من ندیده‌ام. می دانم که محمدحیات خان گفته است که «هر طایفه هزاره برای خود سلطان علیحده‌ای دارد»<sup>۵</sup> و می‌تواند اظهار داشته که شاه عباس کبیر مدنی به دولت بیگ دایکندی پناه برده بود؛ اما گفته مؤلف نخست صرفاً در مورد یک حصه هزاره جات صدق می کند، نه کل آن. زیرا در نقاط متعدد مثل بهسود و بامیان و یکاولنگ و غیره به لقب سلطان قطعاً بر نمی خوریم، و تنها در صفحات جنوب غربی چنین لقبی سابقه استعمال دارد: به قول ملافیض محمد «گردی شاه سلطان» سرکرده مردم دای چوپان<sup>۶</sup> و تاج محمد سلطان<sup>۷</sup> و به گفته یک نویسنده دیگر «صافی

۱. همان منبع، ج ۲، صص ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷.

۲. نابل، مجله غرجهستان، ربیع شاعر هجونیس، ش ۸، صص ۵۰ تا ۵۲.

۳. لیسنگ، قاموس مغولی، ج ۲، ص ۷۳۷.

۴. همان اثر، ج ۲، ص ۱۲۱۱.

۵. محمدحیات خان، حیات افغان، ترجمه انگلیس، ص ۳۰۶.

۶. ملافیض محمد، سراج، ج ۳، ج قدیم، ص ۷۷۲.

۷. همان مآخذ، ج ۳، ج قدیم، ص ۵۸۳.

سلطان»<sup>۱</sup> رئیس قبیله جاغوری. آمدن شاه عباس به نزد دولت بیگ بیشتر به افسانه شبیه است و شاید صوبه دار محمدحسین جغتو که مخبر انگلیسها بود بر بنیاد شایعات معمول در میان مردم، آن را به میتلند گزارش داده باشد. مقصد من به طور خلص این است که آیا خبر پناهنده شدن شاه عباس صفوی به قلعه دولت بیگ دایکندی در منابع دیگر موجود می باشد یا نه؟ و هم این که دو لقب پسوندی برای یک فرد هیچ در ارتباط با سران قبیله هزاره قابل استعمال نبوده است [دولت + بیگ + سلطان!]. لذا بنا بر تصور من، نام دولت با دو عنوان تشریفاتی بیگ و سلطان فقط در کتیبه تمران<sup>۲</sup>، لوحه سنگ ارگون کیجران<sup>۳</sup> و منظومه شکرباغ سید رضابخش موسوی معروف به ناطق نیلی<sup>۴</sup> در هر سه مورد در سلک نظم- بیان گردیده است، و آن هم بر اساس ضرورت شعری که کلمه هم قافیه برای «ارگان»، «دوران» و «میدان» ایجاد گردد. آیا آقای یزدانی کدام وقتی نام خان بزرگ دایکندی را در متن منشور با دو لقب مورد بحث یکجا دیده است؟! اگر مشاهده فرموده، می تواند پاورقی خود را حفظ نماید، والا عدمش به زوجود!

پ و ا، ص ۱۰۱ مجله: حقیقت این است که مردم دایزنگی و تاجایی دایکندی در وهله نخست با عبدالرحمن همکاری می کردند و در تسخیر هرات از تصرف ایوب خان و نیز در جنگ امیر مذکور با سردار اسحاق به نفع حکومت کابل جنگیده بودند و از منابع موجود چنین بر می آید که میزان مالیات آن دو قبیله بدوا به تناسب سایر نقاط هزارهجات نازلتر و قابل تحمل تر بوده است. پاورقی آقای یزدانی: «واقعیت هرگز چنین نبوده است و هزاره ها در زمان عبدالرحمن حتی مالک جان خود نبودند!» صرفاً یک شمار احساساتی و غیر ضروری می باشد. ایشان حتماً می دانند که هزاره ها در اوایل جنگ به طور عمده در دو گروه متضاد تقسیم شده بودند، یک تعداد آنان به شمول برخی از هزاره های غزنی و دایزنگی و غیره در قطار طرفداران عبدالرحمن قرار داشتند و بر علیه مردم خود می جنگیدند. در صورتی که شماری از قبایل دیگر هزاره از قبیل ارزگان و اجرستان و غیره از شرف و استقلال خود بدون نقشه متحدانه ای به طور پراکنده دفاع می کردند و یگانه قابلیت بارز آنان در این نبرد خونین فقط شهامت و دلیری محض بود. دکتر سید عسکر موسوی در

۱. حیدر علی جاغوری، هزارهجات باستان، ص ۲۹۱

۲. یزدانی، پژوهش، ج ۱، ص ۲۲۷.

۳. یزدانی، تاریخ تشیع، ص ۱۰۰، پ و ا

۴. همان اثر، ص ۱۰۱.

رساله دکترای خود که از لحاظ تجدید دوره تالیف و مامیت پرورشی پس از جنگ  
عنی‌تر و جدیدتر از بعضی کتب موجود تاریخی ما هست، عوامل شکست هزاره‌ها را  
در جنگ با عبدالرحمن؛ با خردمندی قابل وصفی یکه‌یکه برشمرده و اولین سبب آن  
را همانا اختلافات ذات‌الینی خود هزاره و فقه‌دان رهبری واحد دانسته است.<sup>۱</sup>  
معهداً، اینک آقای یزدانی که مانند افلاطون فیلسوف یونان قدیم، با نظر  
مصلحت‌آمیز به جامعه خرد می‌نگرد و به اصلاح نمودن آن شب و روز کوشا  
می‌باشد، تمام هزاره‌ها را حتی قبل از شدت گرفتن جنگ هزاره و عبدالرحمن - به  
طور در بست و متحد و مآلاً بدون لزوم در معرض خطر جانی قرار داده و با دلسوزی  
ساده لوحانه‌ای اصل حقیقت را از ملت همزاد خود مستور نگهداشته است تا زمینه  
برگرفتن اندرز و عبرت تاریخی از نسل نوین ما سلب شود. بدبختانه ما عادت  
کرده‌ایم که مردم خود را عموماً و جوانان خود را خصوصاً به بهانه ایجاد روحیه  
همبستگی ملی به امور غیرحقیقی آشنا و دلخوش سازیم، و حتی در پاورقیها چنان  
بی‌مقدمه، اینگونه پیامهای زمخت را به آنان تلقین می‌نماییم که ولو در چشم خود  
هزاره نیز یک گفتار قناعت‌بخش و در خور باور معلوم نمی‌شود، چه رسد به این که  
بیگانگان آن را بپذیرند!

پ و ۲، ص ۱۰۱ مجله: در زمان کرامول [۱۶۶۰ - ۱۶۵۳] وضع اسکاتلند به  
شدت بحرانی بود. اعدام چارلز [اول] که یک اسکاتلندی بود، بین کلیسای اسکاتلند  
و اشراف آن سرزمین برعلیه «شاه‌کشها» اتحادی به وجود آورد<sup>۲</sup>، و موجب برخورد  
اسکاتلند و انگلستان خاصر گردید. مردم اسکاتلند همانند اهالی هزاره‌جات در  
ارتفاعات و مناطق کوهستانی زندگی می‌کنند و از قدیم با انگلیسها اختلافاتی  
داشته‌اند، ولی این منازعات فیما بین پیوسته با امتزاجی از خشونت و ملایمت سر  
و سامان یافته و خاک اسکاتلند تا هنوز از پیکر انگلستان تجزیه نشده است. اما در  
سنه ۱۷۲۴ در زمان جورج اول پادشاه انگلستان صاحب منصبی موسوم به جورج  
وید که در سال ۱۶۷۳ از مدر زاده شده بود به سرزمین جبلی اسکاتلند اعزام گردید  
تا قبایل آشوبگر آن سامان را خلع سلاح کند. جنرال وید به منظور برآورده شدن  
هدف دشوار مأموریت خرید به کشیدن راهها و ساختن پلها در ساحات مرتفع  
و صعب‌العبور اسکاتلند اقدام کرد و از طریق نقل و انتقالات سریع سربازانش در

۱. دکتر سید عسکر موسوی، هزاره‌های افغانستان، ص ۱۲۹.

۲. آندره موروا، تاریخ انگلستان ص ۳۲۷.



رابطه با آرام‌سازی و خلع سلاح اسکاتلندیها به نحو مؤثری توفیق یافت. حالا شیوه جنرال وید از نقطه نظر تاکتیکیهای نظامی - فقط احداث راهها و پلها در نقاط دشوار گذر کوهستانی به منظور انقیاد و سرکوب نمودن افراد شورشی مشرب آن معنی می‌دهد و پس. جورج وید در سال ۱۷۴۸ [یک سال پس از روی کار آمدن احمدشاه ابدالی در قندهار] در انگلستان مرد<sup>۱</sup>، و در حین حیات خود هیچ وقت به هند نیامده بود، حال آنکه عبدالرحمن در طی سالهای ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ با هزاره‌ها جنگ شدید داشت. متهمی عبدالرحمن هم قبل از تهاجم به هزاره‌جات راه دایزنگی را که از طریق دایکندی به دولت‌یار می‌رفت برای عبور و مرور قشون و مطیع ساختن قبایل گرد و اطراف آن فراخ و هموار کرده بود. به قول مرحوم حسن پولادی، او [عبدالرحمن] در سال ۱۸۸۴ همکاری میران دایزنگی و دایکندی و دولت‌یار را در رابطه با احداث سرکی که کابل را به هرات متصل می‌ساخت و از میان مناطقشان برای سهولت عبور سپاه و توپخانه می‌گذشت مطالبه نمود. میران مذکور به کمک افراد خود به تکمیل کار جاده مورد بحث پرداختند و بر روی دریاهاى هلمند و هریرود پل‌های متعددی ساختند. این پلها در طی سنوات ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ که قیام سراسری هزاره شیوع یافت خیلی مفید و مددگار ثابت گردید.<sup>۲</sup> ملافیض محمد نیز در کتاب نظور خود به این موضوع اشاره کرده است، بدین عبارت: «...و هم در این اوان فزاین موکده به نام میران و بزرگان هزاره دایزنگی و بهسود و دایکندی و مردم دولت‌یار در باب ساختن سرک راه کابل و هرات شرف اصدار یافت و به اندک زمان از حشر و آزار دحام طوایف مذکوره طریق وسیع و همواری که عبور سپاه و توپخانه به سهولت می‌شود ساخته و پرداخته گشت و بالفعل به رود هیرمند و هریرود پل چوبین استواری ساخته شد.»<sup>۳</sup> انگلیسها این راه را در سجلات کمیسیون سرحدی به نام سرک شماره ۲۰ قید نموده‌اند<sup>۴</sup> میتلند در ملحق دوم همین جلد چهارم که مقدمه‌اش را با اغلاط بسیار فاحش در سراج چاپ شده شرح سفر اکتشافی دفعه‌دار محمد اکبرخان را در رابطه با سرک هرات به کابل به تفصیل گنجانیده است. او چنین می‌نگارد: دفعه‌دار روز ۱۴ اکتبر ۱۸۸۵ را در اردوگاه ما در سپاه بومک گذراند. او همزمان دستور گرفت تا بیدرنگ سرک اصلی کابل را تا گردن دیوال تعقیب نماید.<sup>۵</sup> دفعه‌دار محمد اکبر همه

۱. اِبان کرفتن، دایرةالمعارف کالنجیم، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲. حسن پولادی، هزاره‌ها، ص ۱۹۲.

۳. ملافیض محمد، سراج، ج فدیج، ج ۳، ص ۴۳۹.

۴. میتلند، ج ۴، مقدمه هزاره، ص ۲۸۲.

۵. میتلند، ملحق شماره ۲ مربوط به گزارش هزاره، ج ۴، ص ۴۱۴.

مشاهدات خود را در طی ۱۴ صفحه (از ص ۲۱۴ تا ۲۲۷) به دقت توضیح داده، و سفر وی از سیاه‌بومک تا بامیان روی هم رفته مدت ۲۰ روز را در بر گرفته است. حالا برگردیم به اصل موضوع و آن این که عبدالرحمن راه مورد نظر را جهت سوقیات نظامی مرمت و بازسازی نموده است... که مثلند این اقدام وی را از لحاظ یکسان بودن مرام سیاسی و خاصیت کوهستانی دقیقاً به فعالیت‌های جنرال وید در اسکاتلند تشبیه کرده است. ممکن است که ضرورت مساوی در اسکاتلند و هزاره‌جات خود به خود به اعمال بالمثل راه‌کشی و پل‌سازی انجامیده باشد، در غیر آن صورت باید آقای یزدانی در اندوخته‌های آرشیوی مربوط مدتی تتبع نماید و رهنمایی انگلیسها را بر سر این مسأله با ارائه مدرک و برهان قاطعی نشان بدهد... متأسفانه گاه‌گاهی بعضی از فاضلان برای اثبات اشتباهات دیگران، خود غلط‌های جسیم‌تری را مرتکب می‌شوند، و اینک همجه یک وضعیت ناهنجار درباره ایشان نیز صدق می‌کند که من باب گزافه‌گویی در پاورقی خاص خویش این طور قضاوت می‌فرماید: «این اظهار نظر می‌رساند که انگلیسها در طرح سرکوبی هزاره‌جات با امیر عبدالرحمن همکاری داشته‌اند و طرح اولیه آن از جنرال وید برده است!» متأسفانه حالا رسم بر این است که چون سحرگاه روشنفکران عوام صفت ما از خواب غفلت بیدار شوند فوراً فریاد می‌زنند که در نیمه‌شبان استعمار انگلیس و جنرال وید آمد و کار ما را خراب کرد... و اعوذ باللّه من هذه الارجیف!

پ و ۲، ص ۱۰۵ مجله: انگلیسها و عمالشان در قسمت اعظم سرزمین هزاره درآمد و مترصد بودند تا به گونه صحیحی از تعداد اسلحه‌شان آگاه گردند و فهمیدند که در هزاره‌جات آن وقت تفنگ تهر پیدا نمی‌شود. حالا آقای یزدانی بدون وجه حق بر سر غیرت آمد، و اعتراضی دارد که چرا انگلیسهای خدانشناس شمار سلاحهای ما را کم گفته‌اند. طبق سرشماری میلند که واضحاً یک مقدار ناقص می‌باشد در حدود ۱۳۲۰۰۰ هزار خانوار در هزاره‌جات علی الاقل سکونت داشتند. آیا عبدالرحمن همین تعداد تفنگ را از مردم ما گرفته بود؟ در این نکته جای بسی تأمل است که چرا انگلیسها در تلاش تکمیل برگزیده‌ترین اطلاعات خود به دروغ‌پردازی متوسل شده‌اند، و لابد آقای یزدانی به علت درست آن بهتر از ما پی برده است. در عین حال یک سؤال مهمتر برای انسان پیش می‌آید. آیا این خلاف عقل نیست که انسان درباره چیزهای کم‌ارزش همه‌گونه دقت به کار برد و برای تأیید و تردید آنها تا حد امکان موشکافی و باریک‌بینی به خرج بدهد، اما درباره عالیترین مسایل آن

اندازه تدقیق روا ندارد؟ به نظر من آقای یزدانی درباره اثبات عدد صحیح نفوس هزاره بعضی تلاشهای ممکن را اغماض کرده و چنانکه باید حق تتبع و تفحص در منابع را ادا ننموده است. عجالتاً مشکل اساسی ما این است که کل جمعیت هزاره به عدد یک لک و سی و دو هزار خانواده بسیار کم و ناچیز سنجش گردیده، زیرا هزاره‌های بدخشان، پشته قندهار، غور، دایمیرداد اصلی، قلعه‌نو و برخی از مناطق هزاره‌نشین دیگر در این احصایه مجمل گنجانیده نشده‌اند. لذا، معقولتر این بود که آقای یزدانی به جناب مترجم می‌گفت که برود پنج جلد سجلات کمیسیون سرحدی انگلیس را پاک بخواند و فهرست جامعی از نفوس واقعی هزاره را از لابلای آن استخراج کند، آنگاه او با کمال آرامش خاطر و دور از سوء ظن بر جبین ترجمه غیرموثق و شتابزده‌اش یک مقدمه رسا و در ذیل آن چندین حاشیه فرا می‌نوشت. بیاید یک بار با این موضوع سرنوشت‌ساز با جدیت و خلوص نیت برخورد کنیم. هرگاه ما این رقم ۱۳۲۰۰۰ خانوار را مجموع جمعیت همه هزاره‌جات بپذیریم و هر فامیل را با استناد به قول دکتر اوتادالعجم به طور اوسط متشکل از ۷ نفر عضو<sup>۱</sup> بدانیم، در این صورت اجمالاً فقط عدد ۹۲۴۰۰۰ نفر یعنی کمتر از یک میلیون در طی سنوات ۱۸۸۵ و ۱۸۸۶ به دست خواهد آمد. چون این سرشماری قبل از کشتار و مهاجرت‌های وسیع هزاره در ظرف سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ صورت گرفته است، و آقای یزدانی خود عقیده دارد که عبدالرحمن اقلای یک سوم شیعیان را نابود کرده است<sup>۲</sup> بدین حساب باید مجبوراً اعتراف نمود که سرجمع نفوس ما به دنبال شکست بزرگ و مهاجرت‌های سترگ ۱۸۹۳ در حدود ۶۱۶۰۰۰ نفر بوده است، و هرگاه شمار فراریان هزاره به کویته، مشهد و ماوارالنهر و تعداد بردگان را از آن سوا کنیم تخمیناً ۲۰٪ در این صورت صرفاً یک رقم خیلی ضعیف به عنوان پایگاه مردمی برای ما باقی خواهد ماند. آیا آقای یزدانی به این مسأله اهم که در این حال حایز تأثیرات سیاسی تعیین‌کننده است هیچ به قدر ذره‌کاهی توجه دارد، یا این که مرکز ثقل همتش فقط مصروف به شمردن تفنگ‌های تهر آن وقت می‌باشد! تا جایی که به این جانب مربوط است، باید نظر به ایجاب موضوعی ناگفته نگذارم که من فهرست مکملی از کلیه ساکنین مناطق هزاره‌نشین را با رجوع به مجلدات پنجگانه سجلات کمیسیون سرحدی تنظیم کرده‌ام که مجموع نفوس واقعی هزاره را بسیار بیشتر از عدد مورد بحث نشان می‌دهد و بر مبنای آن انسان قادر خواهد بود که

۱ دکتر اوتادالعجم، فیله هزاره در بلوچستان، ص ۹۸.

۲ یزدانی، پژوهش، ج ۱، ص ۸۳.

کمیت بشری هزاره را به نحو ابرومندانهای محرز و مستدل سازد. اما سکوت وی در بُعد اثبات قالب نفوس هزاره‌جات به طوری که شایسته باشد واقعاً یک شاهکار شگفت‌انگیز است! زیرا لازم بود که در ذیل آن یک پاورقی تحلیلی و انتقادی تحریر می‌کرد و نبوغ خویش را در زمینه به‌شماری جمعیت مامعطوف می‌داشت.

پ و ۲، ص ۱۰۷ مجله: آقای یزدانی می‌فرماید: «این جانب قریب ۲۵۰ هزار واژه ترکی مغولی را در زبان هزاره شناسایی کرده آن را در فصل جداگانه‌ای در کتاب فرهنگ عامیانه طویایف هزاره آورده‌ام». من بنا بر اهمیت شایان گفته ایشان علی‌الحساب به فصل مذکور رجوع کردم و در عین حال پس از یک بررسی ارتجالی متوجه شدم که او کلمات «حشر» عربی، «جرگه» یونانی، «دپیو»ی لاتین، و «تیز»، «تن» و «توش» پهلوی قدیم را در زمره واژه‌های ترکی مغولی<sup>۱</sup> به غلط ثبت کرده است. «بورته» نام زن اول چنگیزخان از قبیله قونگی‌رات بود<sup>۲</sup>، و احتمالاً زن چشم خاکستری معنی می‌دهد، نه گرگ خاکستری. اما موقعی که به صورت مرکب «بورته چینو»<sup>۳</sup> به کار برود، مفهوم «گرگ خاکستری‌رنگ» را می‌رساند. چینو در مغولی یعنی گرگ. به گمانم آقای یزدانی از واژه‌نامک نادقیقی که در اول کتاب «ساندرز» است به همچه یک لغزش تشخیص گرفتار شده<sup>۴</sup> یا شاید ایشان را کلمه «بوری» که یک اصطلاح ترکمن به معنی گرگ هست به این اشتباه انداخته باشد. وامبری از رسم «کوک بوری» یا گرگ سبز در بین ترکمنهای آسیای میانه به شکلی که عروس یک بزغاله یا بره کشته را در جلو زین یا خود حمل می‌نماید و داماد سواره وی را دنبال کرده، می‌کوشد که به او برسد یاد نموده است<sup>۵</sup>. دکتر الیزابت بیکن به نقل از تاریخ سری مغول درباره تصور آن قوم نسبت به خلقت نسل‌شان چنین می‌نگارد: «بورته چینو یا گرگ سبز خاکستری به حکم ملکوتی از آسمان نازل شد و از دریا عبور کرده خود را به نخستین اطراق‌گاه خود در قریب سرچشمه رود انون که در پای کوه برفان قالدون واقع است رسانید و در آنجا با گوزن ماده‌ای که رنگ زرد مایل به قهوه‌ای داشت مباشرت کرد<sup>۶</sup>، و از نسل آنان ملت مغول پدید آمد. گذشته از آن، لیسنگ واژه

۱. یزدانی، فرهنگ هزاره، صص ۱۰۶ تا ۱۱۸.

۲. مورگان، مغولها، ص ۷۳.

۳. لیسنگ، قاموس مغولی، ج ۱، ص ۱۲۸.

۴. ساندرز، فتوحات مغول، صص ۵ تا ۸.

۵. وامبری، درویش دروغین، ص ۴۱۳.

۶. دکتر بیکن، ابوک، ص ۶۸.

داروغه را از فارسی مأخوذ دانسته است<sup>۱</sup>، همچنین جرگه مغولی نیز اصالت یونانی دارد و به شکل «سرکس» تماشاخانه گرد<sup>۲</sup>، و «سرکل» دایره، و حتی «چرخ» فارسی به مفهوم حمله نظامی جناحی یا نیمه دایره وی استعمال می شود. هکذا «دیو» که در اصل به املای «دیوت» نیز تحریر می گردد، یک کلمه لاتین می باشد و تائ آخر آن در انگلیسی و فرانسوی غیرملفوظ هست<sup>۳</sup>، و انبار یا گودالی معنی می دهد که در آن اشیا و سلاح را به ودیعه بگذارند، مثل دیوی اسلحه و دیوی ادویه و غیره. علاوه بر جای تعجب است که مقدمه نویس و قاموس نگار ما به مرحوم حسن عمید چیزهایی را نسبت می دهد که هرگز در متن فرهنگ ایشان نیامده است، مثلاً آقای عمید در مقابل کلمه «بدرقه» [ع] یا علامت عربی را نوشته، حال آن که آقای یزدانی در برابر همان واژه [ت] یعنی ترکی را به ابتکار خود افزوده و آن را در بین قوسین به اسم عمید بیچاره ختم فرموده است! به همین ترتیب، آقای یزدانی کلمات «تن» و «توش» و «تیز» را بدون ذکر مأخذ ترکی قلمداد نموده است، در صورتی که فرهنگ عمید که به احتمال قوی مرجع وی می باشد، در مقابل «تن» و «تیز» به خط جلی نشانه اختصاری [په] = پهلوی را درج کرده، و «توش» را نیز با نقل شعری از فردوسی تلویحاً فارسی قلمداد نموده است. ولی چون هر سه واژه مورد نظر ما با حرف «ت» آغاز می شود، یقیناً همان تائ بین قوسین که نحوه تلفظ آن سه اصل ترکی اش-را نشان می دهد، موجب بروز سوء تفاهم برای آقای یزدانی گردیده و آنها را شتابان در گروه کلمات ترکی فقط به منظور هتای لهجه هزارگی ثبت کرده، و چون یکا قدری مشکوک هم بوده، از خیر افشای مأخذ خود بی مهابا در گذشته است! مثلی که یک نکته دیگر نیز باعث اغتشاش فکری ایشان شده است، و آن این که به قول خود مذکور: «یلنگ توش خان ازبک، سهسالار اردوی نذر محمدخان بلخ، در جنگها با سینه برهنه به قلب دشمن می تاخت، لذا به یلنگ توش شهرت یافت، زیرا این کلمه در ترکی به معنی سینه برهنه است.»<sup>۴</sup> طبعاً مورخ عالیقدر ما [یلنگ + توش] را لفظاً معنی کرده، و جزء اخیر آن را [به واو مجهول] به مفهوم صندوق سینه پذیرفته است، در حالی که واژه هم جفت تن یا به عبارت دیگر همان توش فارسی با آوایی متفاوت خودش با توش مجهول المصدر آقای یزدانی از زمین تا آسمان تفاوت دارد. کلمه

۱. لینگ، قاموس مغولی، ج ۱، ص ۲۳۲

۲. نوح وستر، فرهنگ جهان نو انگلیسی، ص ۲۵۹

۳. همان اثر، ص ۳۷۹

۴. یزدانی، پژوهش، ج ۲، صفح ۳۸ و ۳۹

«حشر» را که ایشان از قول غبار سهواً ترکی یا مغولی دانسته نیز ناشی از توهّم ذهنی مطلق است، و اصالت عربی این واژه حاجت به جدل لفظی ندارد. البته لغزشهای مبرهنی از این قبیل در فرهنگ طوایف هزاره نامبرده در بسا موارد دیگر نیز به نظر رسید، و من از خوف اطاله کلام در اینجا تا فرصت ثانی به همین مختصر اکتفا می‌کنم. من به نوبه خود تبصر و احاطه دامنه‌دارشان را در مباحث مربوط به فقه‌اللغه جداً ستایش می‌نمایم، زیرا چند سال پیشتر یک سخنرانی بسیار فاضلانه وی را درباره واژه‌های تک‌هجایی و التصاقی و غیره در کویته گوش کرده‌ام!

ص ۱۱۰، پ ۱ و مجله: در این جا در میان موش‌خرمای دایکندی و دله خفک صدای ضعیفی به گوش انسان می‌رسد که «آخ! تبرغان غیر از موش‌خرما است!» من با آواز متین آقای یزدانی آشنا هستم، بلی! او چنین حرفی را به خاطر تفکیک حق و ناحق از بین قوسین به صورت جهر منادی می‌کند. ایشان قبلاً دربارهٔ موضوع بسیار مهمی «خطر انقراض جانوران مفید در هزاره‌جات»<sup>۱</sup> مقاله محققانه‌ای نوشته و آن را در مجله‌ای در ایران به دست نشر سپرده است. البته من در این زمینه با وی کاملاً هم عقیده هستم، و با احترام به اصل همزیستی مسالمت‌آمیز با حیوانات مفید جاراتاً می‌گویم که تبرغان و دله خفک از طرف مینلند در پاورقی مورد نظر ما چه به غلط چه به درستی به حیث دو اصطلاح مترادف المعنی تلقی گردیده، و مترجم بی‌باک، با کمال افسوس، آقای یزدانی را در چنین تنگنای خنده‌داری افکنده است!

## بخش دوم

### ارزیابی کار مترجم

ترجمه عبارت است از برگرداندن نوشته یا گفته‌ای از زبان مبدأ به زبان مقصد، و مطلوبترین نوع این انتقال آن است که هیچ بخشی از صورت و معنی از میان نرود.<sup>۲</sup> در هیچ بحث دقیقی جایز نیست که امر ترجمه را جدا از شخص مترجم مورد بررسی قرار دهیم،<sup>۳</sup> و شرایط لازم را برای مترجم در نظر نگیریم. به عقیده یوجین نایدا، نخستین و بدیهی‌ترین شرط لازم برای مترجم آن است که زبان مبدأ [مثلاً انگلیسی] را خوب بداند... (ولی) مهمتر از شناخت کامل زبان مبدأ همانا تسلط بر زبان مقصد

۱. یزدانی، فرهنگ هزاره، فهرست مفالات، ص ۲۳۸.

۲. علی صلح‌جو، بحثی در مبانی ترجمه، دربارهٔ ترجمه، ص ۳۷.

۳. یوجین نایدا، نقش مترجم، دربارهٔ ترجمه، ص ۸۵.

یعنی فارسی] است. مترجم علاوه بر دانستن دو یا چند زبان ذریبط باید با موضوع مورد ترجمه نیز کاملاً آشنا باشد<sup>۱</sup>. فی‌المثل اگر کسی جزوه استعمال و مرمت موتور توپوتا را از ژاپنی به فارسی ترجمه می‌کند، بر علاوه فهمیدن هر دو لسان مذکور باید در شیخ تخنیک عراده‌جات وارد باشد، و الا به علت عدم خیرویت و ناآگاهی از روش کار وسیله نقلیه متحرک، دچار خطاهای مسخره‌آمیزی خواهد گردید. همچنین اگر کسی کتاب متیلند را می‌خواهد از انگلیسی سبک اداری هند به فارسی معمول در وطن، برگرداند، اولاً باید در زمینه مضامین تاریخی و جغرافیایی و نظامی و سیاسی قرن نوزدهم منطقه، خصوصاً هند و ایران و افغانستان، یک مطالعه گسترده داشته باشد و ابوالفضل دکنی را از عبدالفضل یا ابوالفضل بیهمی، سردار اسحاق‌خان را از سردار یوسف‌خان و محمدعظیم‌خان را از محمداعظم و احوضه «را از حوزه» و تیرغان را از دلده یا دله خفک فرق نماید، و امانت ترجمه را شدیداً رعایت کرده نه مطلبی را از جانب خود در متن اصلی بگنجانند و نه نکته ناخوشایندی را بزعم خود حذف نماید. البته مترجم می‌تواند که نظریات اصلاحی یا انتقادی خود را بر له یا علیه موضوعی در پاورقی ظاهر کند. اما این گونه تذکرات وی باید در موقع کاملاً ضروری بر بنیاد استدلال و اسناد و عقل و منطق صورت بگیرد، نه از روی هوسی یا ستیزه و سایر انگیزه‌های غیر علمی. با توجه به این موازین فشرده، من اینک بررسی و عملاً مقابله نقل با اصل خود را از عنوان مقدمه ترجمه شده و پاورقیهای مترجم شروع می‌نمایم:

ص ۸۹، مجله نام نویسنده و عنوان اصلی کتاب: متأسفانه نام مؤلف واقعی کتاب در اول متن ترجمه شده چنان که باید- ذکر نگردیده و مثلی که مترجم محترم آن را تصدا یا سهواً از یاد برده است. شاید علت وقوع خطای نابخشیدنی همان شتابکاری و هرج و مرجی باشد که جلوه‌های زشت آن را در لابلای کارشان به کرات مشاهده می‌کنیم. به هر حال، این عمل مضحک برای مترجم دانشمند یک کسر شأن بزرگ است و از همان نگاه نخستین ارزش دستاورد وی را در مجموع بسیار تنزل می‌دهد. معهدا، شاید انگیزه اصلی که اسم نویسنده اصلی را از قلم انداخته است از نوع سهو یا نسیان نباشد، زیرا مترجم ما در آن صورت باید نام خود را نیز فراموش می‌کرد، در حالی که «ترجمه محمداکرم گیزابی» در مقدمه واضحاً به چشم می‌خورد! خوشبختانه این کتاب همانند حدود العالم یا تاریخ سیستان یک اثر مجهول المؤلف نیست، زیرا در پشت جلد چهارم سجلات کمیسیون سرحدی، نام مؤلف آن با

حروف برجسته انگلیسی چنین ثبت گردیده است:

Lieutenant- Colonel p.J. Maitland

Late- Assistant Quartermaster General

Intelligence Branch.

ص ۸۹ مجله عنوان عمده: «تحقیقی درباره هزاره‌ها و هزارستان

(گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس)»

هر دو سطر فوق از نظر مقابله ترجمه با اصل آن یک مقدار نقص دارد، زیرا عنوان

اصلی جلد چهارم کتاب به انگلیسی چنین است:

Repors on Tribes, Namely,

Sarik Turkomans, Chahar Aimak Tribes,

and Hazaras.

حالا اگر کسی نسبت به تسمیه یا عنوان اصلی این کتاب احساس تقیه کند، می‌تواند بر آن «گزارشهایی درباره قبایل هزاره» نام بگذارد، وگرنه آن را مطابق به سلیقه و فراست خود تعدیل و تبدیل خواهد نمود، منتهی ضرورت این تحول و انحراف از اصل را در پاورقی باید تشریح و توجیه کند. ذکر اسم هزارستان یک تصرف اضافی است، زیرا هزاره‌های دره صوف و بلخاب و خراسان و قلعه‌نو در خارج محدوده آن سرزمین سکونت دارند، حال آنکه در داخل این مجلد گنجانیده شده‌اند. از این رو ناگزیر باید مکرراً گفت که عنوان کتاب به گونه ناشیانه‌ای تغییر خورده و بدتر از همه این که کدام اشاره‌ای به جلد چهارم بودن آن متأسفانه نگردیده است. عین اشکال درباره سطر بین قوسین (گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس) نیز صدق می‌کند. زیرا متن انگلیسی آن دقیقاً این طور است:

Records of Intelligence party

Afghan Boundary Commission

vol. iv

طبعاً باید به این قسم ترجمه می‌گردید:

سجلات گروه استخباراتی [مربوط به] کمیسیون سرحدی انگلیس برای

افغانستان، جلد چهارم.

ص ۹۵ پ و ۱ مجله، راه شماره ۱۴: باید در این جا مختصراً عرض کنم که در



دوران تحت مطالعه ما همه راههای مهم از هزاره جات می گذشت. اما فعلاً کدام سرکی که حایز منفعت ملی باشد از میان آن دیار عبور نمی کند. راه شماره ۱۴ که مترجم از قلت معلومات آن شکایت نموده است، در گذشته از کابل شروع می شد و از طریق میدان به سوی جلریز پیش می رفت و پس از حرکت در دره سرچشمه بر سر کوتل اونی صعود می کرد و از کنار قلعه مرحوم میریزدان بخش در خارزار بهسود و پیمودن کوتل ایراق [یا حاجی گگ؟] به توپچی و سپس به بامیان وصل می گردید و آن گاه همان طور به کوتل آق رباط و سیغان و بالاخره در جهت ترکستان ادامه می یافت. این راه در منابع متعدد تاریخی درج گردیده و بسیار مشهور است، به طور مثال دوست محمدخان از همین طریق در جنگ اول انگلیس از ارغنده کابل به سمت ترکستان گریخته و هیوان تسانگ معروف نیز از این جاده کاروان رو به هند رفته بود. علاوفاً مترجم ما نوشته که «ترجمه آن (راه) برای کسانی صورت گرفت که با جغرافیای قدیم افغانستان آشنایی دارند». من به این جمله خشک و بی ثمر کاری ندارم، ولی مجبورم بگویم که کلیه مندرجات کتاب مورد نظر به جغرافیای قدیم وطن مربوط است، پس این تذکر مهمی که می تواند دربر داشته باشد. ضمناً باید از مترجم فاضل با لحن موافق آداب تقاضا کرد که منظور از ترجمه ساده ساختن یک موضوع به منظور فهمیدن خوانندگان فارسی دان است، و طبعاً او در رابطه با راهها باید اعداد رومی XIV، XIX و XX را به ترتیب به شماره های ۱۴، ۱۹ و ۲۰ متحول می کرد، اما متأسفانه یا به منظور فضل فروشی و یا شاید به دلیل عدم درک ارقام رومی، آنها را به همان شکل اصلیش رها نموده است.

ص ۹۶، پ ۱ و مجله: در متن انگلیسی واژه «دیپو» آمده، ولی ترجمان ما آن را به «گدام» ترجمه کرده و در ذیل آن به صورت پاورقی «انبار گندم» نوشته است. من نمی دانم که چرا کلمه depot که مثل دیپوی اسلحه و دیپوی ادویه کارته ۴ کابل در بین مردم ما به روشنی متداول می باشد با godown که کاربرد هر دو در زبان انگلیسی رواج دارد مبادله گردیده و دومی بر اولی ترجیح داده شده است. گذشته از آن، دیپوی مواد خوراکه یقیناً حاوی گندم، جو، شلغم، کچالو، چای و سایر اقلام غذایی می باشد؛ و طبعاً منحصر کردن آن به تنها «انبار گندم» به وضوح یک ترجمه پوچ و نامفهوم است.

ص ۱۰۱ پ ۳ و مجله: منظور میتلند از توقف موقتی فروش بردگان هزاره یقیناً به سنوات پست از ۱۸۸۹ متعلق است. حتی اگر ما پس منظر بردگی را در ازمنه مقدم تر

مورد اهتمام و بازیستی قرار بدسیم، متأسفانه از روی مآخذ ثقه متوجه می‌شویم که غور و غرجستان از قدیم یک خطه برده خیز بوده است. استاد شهرستانی در مجله غرجستان [شماره ۴، ۱۳۶۷] چنین می‌نگارد: «ابومنصور عبدالقاهر بغدادی در کتاب خود موسوم به «الفرق بین الفرق» گفته است که پیشوای مذهبی کرامیه، محمدبن کرام [وفات ۸۶۹م] بود که از سجستان به غرجستان زانده شد و بیشتر پیروان او را غلامان زر خرید از «شرمین» و «افشین» تشکیل می‌دادند<sup>۱</sup> مقدسی در رابطه با دوشهر تاریخی غرجستان می‌گوید: «غرجستان ناحیه‌ای است دارای قریه‌های بسیار و ده منبر دارد که کهن‌ترینش در «ابشین» است که باشگاه شار آن می‌باشد، آبادیهایش زیباست و جامعی قشنگ دارد و کاروانسراها، شهر دیگرش «شورمین» است<sup>۲</sup>. این حوقل در کتاب صورة الارض خود که در حوالی سال ۹۷۷م تألیف کرده است، راجع به صدور غلام و کنیز از غور به نقاط دیگر چنین می‌نویسد: «بیشتر بردگان غور را به هرات و سیستان و نواحی آن می‌بردند»<sup>۳</sup> در جهانگشای جوینی آمده است که «بلکاتگین از ارکان مملکت سلجوقیان... از غرجستان غلامی ترک خریده که نام او انوشکین غرجه [پدر قطب الدین محمد خوارزمشاه] بود»<sup>۴</sup>. در نصف اول قرن نوزدهم، چارلز مینس (۱۸۳۲)، جان وود (۱۸۳۷)، و کتر جوشیا هارلان (۱۸۳۸) در سفرنامه‌هایشان راجع به مشاهدات خود در پیرامون رواج بردگی در هزاره‌جات معلومات داده‌اند. دکتر کانفیلد اظهار نموده که بامیان در هنگام مسافرت «ضابط وود» کاملاً در تصرف هزاره‌های [۱۲] اسامی قرار داشت، زیرا وی کدام نفوس تاجیک [یا سنی مذهب] را در آنجا ندیده بود، و هزاره‌های بامیان از ازبکها به علت داد و ستدشان در امور برده‌فروشی عمیقاً نفرت داشتند<sup>۵</sup>. به قول وود:

«هزاره‌ها به طور کلی با انزجار شدید از عمل آدم‌ربایی حرف می‌زنند، ولی هرگز نام ازبکها را که آنان را به بردگی می‌کشاند بر زبان نمی‌آورند، مگر با الفاظ بغض و تنفر<sup>۶</sup>. این افسر انگلیس که ما به کتابش استناد می‌کنیم، به قول دکتر موسوی در سنه ۱۸۳۷ از کابل به قندهار از طریق بهسود سفر نموده و در سر راه خود با هزاره‌های زیادی که گرسنه و پابره‌ته بودند روبرو شده است. وود پس از گفتگو با

۱. ابومنصور عبدالقاهر بغدادی، الفرق بین الفرق، صص ۵۶ و ۳۹۷.

۲. مقدسی، احسن التقاسیم، صص ۳۰۹ و ۳۱۰.

۳. ابن حوقل، صورة الارض، ص ۱۷۹.

۴. جوینی، تاریخ جهانگشا، ج ۲، صص ۱ و ۲.

۵. دکتر کانفیلد، گرایشات مذهبی در هندوکش، ص ۹۸.

۶. جان وود، سفری به سرچشمه آمو، ص ۲۰۰.

آنان درک کرده که زمستان آن ساک زودتر از حد معمول در هزاره‌جات فرارسیده، حاصلات کشاورزی‌شان را از بین برده و آنها را عملاً از تادیه مالیات به میر و حکومت ناتوان ساخته است. میر در عوض آن کلیه جایداد و حیواناتشان را ضبط و مصادره کرده است.<sup>۱</sup> هکذا، یکی از میران هزاره صریحاً به هارلان گفته بود که حکم زندانی و دارایی، یا جان و مال رعیت در دست او می‌باشد.<sup>۲</sup> به عبارت دیگر، میر می‌توانست که افراد تابعش را به میل خود هلاک نماید یا به صفت غلام و کتیز بفروش برساند. از این رو با توجه به قدرت مطلقه سران قبیلوی و مشکل اقتصادی حاد مردم، نباید تعجب کرد که آفت برده‌داری تا سرحد تجارت در هزاره‌جات رونق گرفته است. بورسلیم در سال ۱۸۴۵ یعنی سی و پنج سال پیشتر از عبدالرحمن بدر کتاب خود یادآور شده است که «اکثر بردگان در افغانستان از مردم هزاره بودند.»<sup>۳</sup> من گذشته از بعضی عوامل دیگر، دلیل عمده بردگی هزاره‌ها را ناشی از گرایش آنان به مذهب تشیع می‌دانم، زیرا پشتونهای [افغانهای] جنوب و جنوب غربی و ازبکهای شمال هزاره‌جات چنین اقدام غیرانسانی را به موجب فتوای ملابان خود درخور فایده دنیوی و صواب اخروی تلقی می‌کردند. وامبری در سال ۱۸۶۲ راجع به اختطاف و برده‌سازی ایرانیهای شیعه به دست ترکمنان سنی مفصلاً گزارش داده است: «ترکمنها حاضرند شیعه را به بردگی ببرند زیرا به عقیده آنها درست است که شیعه‌ها پیرو محمد (ص) هستند ولی چون خواسته‌اند قرآن را منشوش کنند لذا مستوجب بردگی می‌باشند.»<sup>۴</sup> بدبختانه خوانین هزاره با اهالی همزاد خود رفتی و مدارا و با دشمنانشان سختی و مبارزه نمی‌نموده‌اند. بلکه طرز روبرو طبقه اشراف در آن زمانها بر اساس بهره‌کشی از عوام الناس استوار بود. تا این که در بحبوحه این فاجعه بشری بناگاه مرد سفاکی به نام عبدالرحمن بر مقدرات کشور مستولی شده است. افلاطون در کتاب جمهوریت از زیان سقراط اظهار می‌دارد که در یک حکومت استبدادی شریفترین انسانها به وضع بردگی تنزل کرده، دچار زونی و بیچارگی می‌شوند.<sup>۵</sup> این سخن مدلل راجع به هزاره‌ها در دوران حکومت خودکامه عبدالرحمن به تمام معنی صدق می‌نماید، اما باید دید که عکس‌عمل انگلیسها به عنوان پشتیبانان عبدالرحمن نسبت به قضیه بردگی در مجموع چه بوده است. از

۱. دکتر موسوی، هزاره‌های افغانستان، ص ۱۰۸.

۲. دکتر جوزپ هارلان، آسیای میانه، سب ۱۲۲ و ۱۳۷.

۳. بورسلیم، نگاهی به ترکمنان، ص ۳۲۰، به نقل از موسوی، ص ۱۰۸.

۴. وامبری، درویش دروغین، ص ۱۱۴، ب و ۱.

۵. افلاطون، جمهور، ص ۵۲۰.

مطالعه تاریخ انگلستان چنین برمی آید که در اثر تلاشهای مدافعین حقوق بشر در ماه می ۱۸۰۷ لایحه طرد تجارت برده در آن کشور از تصویب گذشت، ولی این قانون در طی ۲۶ سال آینده بر مستعمرات انگلیس تطبیق نگردید، تا این که سرانجام در برج آگست ۱۸۳۳، نظام برده داری در سراسر متصرفات سلطنت بریتانیا لغو شد و مبلغ ۲۰ میلیون پوند جهت جبران خسارت به مالکین برده تخصیص یافت.<sup>۱</sup> عبدالرحمن کسی بود که هم از توبره می خورد، هم از آخور.<sup>۲</sup> او در خانه دست تعدی به سوی هزاره ها به منظور ازدیاد طاقت فرسای مالیات، و در خارج دست تکدی به پیش انگلیسها به خاطر دریافت کمک مادی دراز می کرد. از مطالعه منابع دولتی انگلیس بر ما آشکار می شود که امیر بدنام مذکور هر سال از ۱۸۸۳ به بعد مبلغ ۱۲ الک رویه هندی، و پس از ۱۸۹۳ در حدود ۱۸ الک رویه به حیث اعانه مالی اخذ می نموده<sup>۳</sup>، و احتمالاً از سوی باداران کلکته اش در زیر فشار قرار داشته که در زمینه منسوخ ساختن سیستم فرسوده برده داری از ممنوعیت حاکم بر مستعمرات بریتانیا که به یک اعتبار افغانستان هم کم و بیش در آن شامل بود تقلید کند. از آنجا که عبدالرحمن در عین بطش و درنده خوئی یک شخص مکار و حیلت ساز هم بود، «بسیار خوب می دانست که»<sup>۴</sup> «.....» برای حفظ شاهی خویش در داخل کشور با رؤسای قبایل با چه عنف و شدت رفتار باید کرد، ولی در سیاست خارجیش با هندوستان بریتانوی باید چطور ملایم بود.<sup>۵</sup> لذا دور از احتمال نیست که شاید او در سالهای نخستین امارتش کدام حکمی را، که بیشتر جنبه نمادین و ظاهری داشته، در باب عدم خرید و فروش کنیز و غلام مسلمان صادر نموده باشد تا به مقامات انگلیس نشان بدهد که دامنه تجارت برده را عجلتاً محدود ساخته، و مثلی که می تند هم از روی مرامنات خود امیر کابل چنین مطلبی را در کتاب خود منعکس کرده است. به هر حال، در این واقعیت نباید شک داشت که روند برده داری به طور عام و هزاره فروشی به طور خاص در اولین دوره ۱۱ ساله حکومت عبدالرحمن کماکان متداول و جاری بوده است، اما به مقیاس عادی؛ معهذاً در آستانه تهاجم بزرگ خود به هزاره جان، عبدالرحمن احتمالاً با بهانه قرارداد دادن شرایط جنگی، خود را از قید اطاعت انگلیسها در امر محدودیت تجارت برده مبرا دانسته در خزان ۱۸۹۱ به ذریعه فرمانی

۱. کوک و استونس، تاریخ نوین بریتانوی، صص ۱۲ و ۱۶.

۲. اکرم یاری، رشد بورژوازی افغانستان، ص ۱۲.

۳. جمعی از نویسندگان، فرهنگ جغرافیایی افغانستان و تپال، صص ۱۸ و ۲۰.

۴. یاری، رشد بورژوازی، ص ۱۲.

۵. عبدالحسین حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲، ص ۱۲۷، به نقل از منبع ماقبل الذکر.

پشتونها [افغانها] را چنین تشویق و تحریص نمود: «آن چنان در خاک طوایف باغیه هزاره‌جات جمع شوید که نفری از آن گمراهان جان به سلامت نبرد و [باید] کنیز و غلام از طوایف مذکور به دست هر نفر از اقوام افغانستان باشد.»<sup>۱</sup> متأسفانه از آن به بعد حجم بیع و شرای بردگان هزاره رشد سرسام‌آوری به خود گرفت که تفصیل آن در کتاب سراج‌التواریخ درج است. من چند فقره از دانستیهای تاریخی فوق را در ارتباط به پیشینه بردگی به مناسبت باورقی مترجم [ص ۱۰۱، مجله سرج] در این مجیزه نوشتم. ضمناً باید توضیحاً گفت که مترجم قولی را از کتاب غبار برای تشریح فاجعه بردگی هزاره به طور ناشیانه‌ای به عاریت گرفته و نوشته خود را طوری با آن تلفیق کرده که عمل تشخیص دادن این از آن دشوار شده است. وانگه، حرفهای غبار قطعاً به دوران تحت مطالعه می‌تلند که در سنه ۱۸۸۹ ختم می‌گردد کدام تعلق زمانی ندارد، بلکه مربوط است به مرحله فرجام جنگ و شکست بزرگ هزاره‌ها، یعنی از انتهای سال ۱۸۹۱ به مابعد، زیرا پس از آن مقطع به خصوص بود که هزاره‌های بیشماری به حیث غلام و کنیز در داخل و خارج کشور یلام شدند. به نظر من بهتر است که هر واقعه تاریخی در چوکات سال و وقوع آن بازتاب ده شود، زیرا تذکر کشال و بی‌مالات بدون تقید به جنبه زمانبندی آن به ذات خو: یک اقدام نادقیق و غیرمنسجم است. ضمناً مترجم دانشمند باید بداند که برخلاف نظریه غبار، در سال ۱۸۹۷ محصول فروش غلام و کنیز هزاره لغو نگردیده بود زیرا دکتر جلال‌الدین صدیقی در مجله غرچستان [شماره ۱۶، جدی ۱۳۶۷] مرگارد که «به دنبال الفای نظام بردگی توسط شاه امان‌الله در سال ۱۳۰۳ خورشیدی [۱۹۲۱ م]، در «نظام‌نامه اخذ رسوم گمرک»، «کنیز و غلام پولی» از جمله عواید بنی حذف گردید.»<sup>۲</sup> شاید این حکم الفای سال ۱۸۹۷ عبدالرحمن فقط بیه ظاهری و غیرعملی داشته است، زیرا دولت انگلیسی هند مایل بود که پس از جنگ باید معاملات قانونی آدم‌فروشی از بین برود. متأسفانه کتابهای آقای یزدانی، علت عدم احتوای مطالب ارزنده و تحقیقاتی درباره سابقه بردگی در میان هزاره‌چه در اثنای حکومت عبدالرحمن چه قبل و پس از آن، به گونه بسیار عجیبی دهنش تجاهل و ضعف می‌باشد، حال آن که این موضوع ثقیل یکی از مباحث دنیلی جدی سرگذشت مردم شریف ما را تشکیل می‌دهد.

۱. ملافیض محمد، سراج، ج قدیم، ج ۳، ص ۷۸۱.  
 ۲. نظامنامه اخذ رسوم گمرک، چاپ شرکت رفیق، ص ۱  
 [به نقل از مجله غرچستان، ش ۶، ص ۷].

ص ۱۰۲ پ ۲ و مجله: «راپور چهارایماق در دسترس قرار دارد که در فرصت مناسب به ترجمه آن اقدام خواهد شد!» من در قبال این وعده سخاوتمندانه مترجم فاضل باید مجبوراً بگویم که برای ایشان مجال کار و تنوع بر روی همین گزارشات هزاره در عرصه چند سال وجود دارد، وای کاش او اولتر همین قسمت را که به قوم خودش مرتبط است بر اساس شفع و وابستگی نژادیش در معنی صحیح کلمه ترجمه می کرد: توکار زمین را نیکو ساختی که در آسمان پنجه انداختی!

ص ۱۰۵ پ ۲ و مجله:

The senses are fairly acute, but the mental faculties poor though probably capable of some development. p287, vol. 4, Maitland.

جمله دراز فوق در یک ضربت چنین ترجمه گردیده و به وضوح پیداست که از حدود متن زیاد دور شده است:

«حواس شان نسبتاً تیز قابل انکشاف می باشد!» آنگاه مترجم دانشمند در ذیل این ترجمه مغلوط خویش شرح کشالی را که از گنجایش پاورقی مطولتر است در خصوص نظرات آشنا یا بیگانه استعمار قلمفرسایی فرموده و مدعی شده است که هزاره ها مدام در عرصه های مختلف کفایت و لیاقت خود را نشان داده اند. اولاً باید تاکید کنم که این گونه تذکرات پرنخوت و توهین آمیز بدالاً بر ضعیف بودن قوه عقلی هزاره ها به قول میشلند در نهاد اتباع ابرقدرت آن عصر هرگز یک خصیصه غیر طبیعی نبوده است، و طبعاً یک محقق و مطالعه گر آگاه نیز می داند که از لابلای راپورهای رسمی استعماری یکسره یا به طور همیشه نمی تواند به واقعیت های مطلق دسترسی پیدا کند. خوشبختانه اکنون انقلاب و جنگ های هیجده ساله در کشور چنان جهان بینیها را تغییر داده است که دیگر مسأله اثبات برابری ذهنی هزاره ها با افراد منسوب به سایر اقوام وطنی هیچ احتیاجی به جدل و بیان و گزافه گویی ندارد. میر محمد صدیق فرهنگ در حدود شش سال پیشتر گفته بود که «در نظر من تمام انسانها از آریایی ترین آریاییان تا سیاهترین سیاهان، از عرب قریشی تا جت و مصلی، همه در استعداد طبیعی، کرامت بشری و حقوق سیاسی و اجتماعی با یکدیگر برابرند.»<sup>۱</sup> اتفاقاً در جو مباحثه کمی و زیادی عقل هزاره ها، هر خواننده خردمندی از چگونگی کار ناشایسته مترجم غوغاگر که هم تأثرناک و هم خنده آور است سخت

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، پاسخ به انتقادات، ضمیمه کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲، ۳، ص ۳۲۹.

دچار بهت و شگفتی می‌شود، زیرا او بر زبر همین پاورقی اش مقیاس افتار طولی و عرضی سر یک هزاره بالغ را به ترتیب ۱۷۵۷ متر و ۱۴۹۸ متر ترجمه کرده است! به عبارت روشتر، مترجم بی‌احتیاط، اندازه قطر طولی سر ما را یکهزار و هفتصد و پنجاه و هفت متر، یعنی کمی بیشتر از  $\frac{1}{16}$  کیلومتر و همین اندازه عرض آنرا یک هزار و چهارصد و نود و هشت متر، یعنی دو متر کمتر از  $\frac{1}{16}$  کیلومتر نشان می‌دهد. به گمان من این مقیاس پهناور شاید متعلق به سر گاوماهی افسانوی باشد که گویند بار گران کره زمین را بر شاخ خود حمل نموده است، نه به سر هزاره، و یا شاید غیرت محکم مترجم برداشت نموده که سایز سر یک فرد قوم را کم قلم بزند! زهی تصور باطل که ایشان در سیاق همین نوع ترجمه غلط خودش که طبعاً حاصل فعالیت دماغی و ذهنی است و می‌تواند نمونه‌ای از هوشمندی و ذکاوت هزاره در مجموع باشد قویا دعوا می‌کند که او و ما و سایر همزادبهایش در استعداد و قریحه و فراست از دیگران هیچ کم نیستند! حالا اگر مخالفین قوم ما این دستاورد عقلی نامبرده را در پرتو اندازه‌گیریهای زعب‌آسای فوق، روش علمی قرار بدهد و با در نظر داشت آن حکم کند که هزاره‌ها از قوه مغزی عاری راز استعدادات عالی تهی‌اند، و گرنه خودشان را عموماً و سر خویش را خصوصاً خوب می‌شناخته‌اند. من عرف نشه فقد عرف ربه! در آن صورت، به قول معروف، «چه باید کرد؟» من در اینجا چه بگویم جز اعتراف به این حقیقت... و آن، راست است که یک نقطه فیل را قیل می‌کند، و به ویژه نقطه دست چپ که اعداد کسری را با میز جدا می‌کند، و استغفرالله من حذفها!

ص ۱۰۶ پ و ۱ مجله: هزاره‌ها بر خلاف برخی دیگر هیچگاه و در هیچ موردی در تاریخ افغانستان فروخته نشده‌اند! من احساس صایب مترجم بلندنظر را که می‌خواهد در کالبد ملت هزاره رمق تکامل بدمد نهایت قدردانی و تمجید می‌کنم، گرچه که در دریای سریع‌الجریان تاریخ هیچ آدم بافکری چنین تضمین قاطعی را با این همه جمعیت خاطر و یقین داده نمی‌تواند، و بذل سنایش و رفع نکوهش از «کل»ها و «انبوه»ها فی حد ذاته کار ناصوابی است، زیرا بدون این که من در اینجا کدام تئوری فنی را در نحوه عدالت داورى تاریخ تشریح نمایم، و از آن طریق پیچیده به اثبات برسانم که مثالهای متعددی در بطلان قول زمخت مترجم موجود است، صرفاً به طور راست و پوست‌کنده می‌گویم که یک بار قبول زحمت فرموده نظری به فصل هزاره‌های غزنی نزدیک در همین کتاب می‌تواند نه دور به آثار دیگران - بیفکند و در گفتار خود بصیرت و احتیاط به خرج بدهد. به نظر من، فعالیت‌های غلام حسین

قره‌باغ، رجب علی‌خان جیفتو، صفدرعلی‌خان جاغوری در جنگ دوم انگلیس چیزی نیست که کسی از آن اطلاع نداشته باشد.

میرمحمد صدیق فرهنگ که تمام وقت خود را صرف مطالعه تاریخ کشور نموده است با در نظر داشت این واقعیت تاریخی بدین گونه از مردم ماکه در مجموع قوم پلیدی نیستند با درایت وزیرکی شگرفی دفاع می‌کند: «امیر [عبدالرحمن] برای توجیه این اعمال خود چنین استدلال می‌کرد که با رسیدن روس و انگلیس به سرحدات افغانستان هزاره‌ها که با سایر مردم افغانستان اختلاف مذهبی دارند، خطری را برای سلامتی و آزادی افغانستان تشکیل می‌دهند. اما در واقع چنین نبود، زیرا هزاره‌ها به سابقه [سابقه] احساسات مذهبی‌شان از همکاری با عناصر غیرمسلمان اجتناب می‌کردند و تنها عده محدودی از سران ایشان در جریان جنگ دوم، با انگلیسان همکاری نمودند که آن هم با همکاری سران قبایل سرحد قابل مقایسه نبود.»<sup>۱</sup>

البته عیب اصلی کار در این است که مترجم محترم به خاطر این که همین حرف دلخواه خود را به نحو معیوب در پاورقی بگوید، متن انگلیسی را مطابق به تمنای شخصی خود دستکاری نموده است که در واقع این طور می‌باشد:

"But it is in the sense of being easily turned from an intantion by a trifle." p288

جمله فوق در مجله سراج چنین ترجمه شده است: «البته بدین معنی که می‌نوان آنان را با دادن چیز بی‌ارزشی از قصد و یا اقدامشان منصرف ساخت.» ص ۱۰۶. به نظر من، ترجمه قریب به متن اصلی باید بدین گونه باشد:

«ولی این بدین معنی است که آنها از تصمیم اصلی خود براساس یک دلیل جزئی به آسانی منصرف می‌شوند.» حالا خود قضاوت بفرمایید که جمله فارسی مترجم چقدر زیاد از نوشته معادل انگلیسیش به دور افتاده است و این که پاورقی وی تا کدام حد یک سخن غیرضروری و خارج از موضوع می‌باشد!

ص ۱۰۸ پ و ۱ مجله: این پاورقی مترجم نسبتاً طولانی‌تر از سایر حواشی ایشان است. اصل مطلب مورد اعتراض که گفته مازاد را در ذیل صفحه ایجاب کرده به قرار ترجمه مجله چنین است: «واقعیت قابل ملاحظه دیگر این است که با وجود این که هزاره‌ها در مرکز افغانستان زندگی دارند و همچنان با وجود اهمیت‌شان از نظر تعداد، هیچ مورد یا مثالی وجود ندارد که یک هزاره به یک موقوف بااهمیت در حکومت



ارتقا پیدا کرده باشد و یا حتی به نحوی در اجتماع به غیر از رهبر منطوقوی انسان برجسته‌ای شده باشد»، ص ۱۰۶ و ایضاً ۱۰۷ مجله. این است متن معادل انگلیسی آن:

It is a notable fact that, in spite of the position of the Hazaras in the centre of Afghanistan, and their numerical importance, there is no instance of a Hazara having risen to the position of any importance in the State, or become in any way notable save as a local chief\*, p288.

جمله مرکب فوق را با اندکی تصرف در موقیعت عبارت آخر آن می‌توان این طور ترجمه کرد: «این یک واقیعت قابل یادداشت است که علیرغم موقیعت هزاره‌ها در مرکز افغانستان و اهمیتشان از لحاظ تعداد نفوس، هیچ موردی وجود ندارد که یک هزاره، سوای مشغولیت به حیث رئیس قبیله محلی، به کدام منصب مهم حکومتی ارتقا یافته و یا به نحوی یک فرد مختار و عمدۀ شده باشد. هرکس آزاد است که دو نمونه ترجمه بالا را با اصل آن دقیقاً در پیش خود مقابله و تدقیق کند مترجم در ذیل همان گفته نویسنده انگلیسی به شکل پاورقی چنین فاضلانۀ اعتراض خود را به ثبت می‌رساند تا موضعمگیری ایشان به شکل دفاع از قوم شریفش در این سرای سه پنج تا ابد یادگار بماند: «دلیل این که نویسنده انسانهای برجسته هزاره را ندیده و یا درباره‌شان چیزی ننشیده شاید این بوده باشد که این انسانها در آن وقت یا در زندانهای عبدالرحمن و اسلافش بودند و یا قبلاً بالای چوبه دار رفته بودند.» اما به نظر من حقیقت این است که میتلند در طی سفر خود به هزاره‌جات با برخی از رؤسای قبایل هزاره ملاقات کرده بود، و چون تحقیقات این کتاب قبل از شروع جنگ عبدالرحمن و کشتار دستۀ جمعی سرکردگان هزاره خاتمه یافته و قبلاً امیر شیرعلی تا جایی که از منابع موجود برمی‌آید سرکرده هزاره را به قتل نرسانیده بود، می‌توان گفت که پاورقی مترجم هم از روی هوس و هم به طور عبث نوشته شده است. علاوه بر آن، خود میتلند تأکید می‌کند که هزاره‌ها به حیث رؤسای قبایل محلی عرض اندام نموده‌اند، اما به نحو دیگر چه در دستگاه حکومتی چه در شئون دیگر زندگی به عظمت و اقتدار نرسیده‌اند. اگر مترجم والا شأن، این قول وی را صحیح نمی‌داند، باید به رؤیت مآخذ معتبر توضیح دهد و بطلان و سقم آرائات کند. آیا ما در دوران تحت مطالعه میتلند کدام جنرال، مجتهد، تاجر و یا مستوفی معروف داشته‌ایم؟ اگر جواب وی مثبت باشد، لطفاً اسامی شان را بنویسد، وگرنه! یاسخن دانسته گوی ای مرد دانا یا خموش! عادت بد مترجم غیور ما معمولاً این است که مدام پاشنه آشیل هزاره‌ها را در برابر تیغ دشمن سپهر می‌کند، و از روی ناآگاهی!

ص ۱۰۹ پ و ۱ مجله: «یورت عبارت از نوع خیمه‌هایی از نوع مغولی است... الخ». البته تا بدانجا که به «اصالت کلمه» مربوط می‌شود باید با اشاره به فرهنگهای مختلف از جمله عمید- بگویم که «یورت» یک واژه ترکی است نه مغولی<sup>۱</sup>. چنان که کاملاً صراحت دارد، در مغولی کلمه مترادف و قریب‌الصور آن «اردو» می‌باشد که به مفهوم «مکان ره‌ایش حاکم»، «محل و جای» و «خیمه‌گاه» در لغتنامه‌ها آمده و کما این که به معنی مطلق خیمه نیز به کار رفته است، فی‌المثل «نایمان چغان اردو» یا «هشت خیمه سفید»ی که به پرستش چنگیزخان تخصیص یافته بود<sup>۲</sup>. به عقیده من، سیر تحول این واژه ظاهراً این طور است که بدو<sup>۱</sup> به یک خیمه اردو می‌گفته‌اند، اما به مرور زمان و پس از انقضای مدت طولانی، مفهوم آن را از جزء به کل تعمیم داده‌اند، و لفظ «اردو» به مجموعه‌ای از خرگاهها اطلاق می‌شده است. اگر این قیاس ما تا این حد درست باشد، بدون خوف از ارتکاب اشتباه می‌توان چنین فرض نمود که در یک تغییر اجتناب‌ناپذیر دیگر، کلمه اردو در اثر کثرت استعمال به تعدادی از کلبه‌های گلین نیز اطلاق گردیده است، آنگاهی که کوچیهای مغول از مرحله زیستن در میان خیمه‌ها گذر کرده، «دهکده‌نشین» شده‌اند. آیا عین مقوله در مورد «یورت» صدق نخواهد کرد!

ص ۱۰۹ پ و ۲ مجله: مترجم محترم اظهار نظر می‌نماید که: «تا جایی که اطلاع داریم زنان هزاره هیچگاه لنگی به سر نکرده‌اند». حالا معلوم نیست تا کجا ایشان از گذشته مردم ما واقعاً با خبر است! به هر حال، من در این زمینه مایلیم بگویم که زنان هزاره در گذشته‌های دورتر شاید سربرهنه بوده‌اند و به پیمانه مساوی با مردان بدون پوشش چادری و چادر نماز و یا لنگی در کارهای خانه، چوپانی و کشاورزی و صنایع دستی فعالیت داشته‌اند. در دوران سی سال اخیر، لاقل، گرایش به حجاب را به اشکان گوناگونش دیده‌ایم، مثل استفاده از چادری دارای ساحه دید شبکه‌دار، لاته و سرغوج و سربندو لاته و کلاه قیفی شکل، چادر نماز ایرانی و چادر نازک گاج، و غیره. مسأله استعمال لنگی در بین زنان هزاره مربوط است به سابقه تاریخی که اگر کسی مانند آقای مترجم کدام مطالعه جامع در آن مورد نداشته باشد، واقعاً از ملاحظه این رواج عجیب به هراس و دست‌پاچگی خواهد افتاد؛ ولی مع الوصف باید با قاطعیت گفت که قول مؤلف انگلیسی در این باره به کلی صحت دارد، زیرا از مشاهدات، نه مسموعات خود او است، و استعمال لنگی در بین زنان دایزنگی

۱. حسن عمید، فرهنگ فارسی، ج ۱۳، ص ۲۵۳۷.

۲. لبنتک، فرهنگ مغولی، ج ۲، ص ۶۱۷.

و دایکندی و سایر قبایل ترکنژاد در قرن ۱۹ زیاد متداول بوده است. برای این که ازاله شک شود، من در اینجا گفتاری را از خاطرات سفر یک مجارستانی لنگ ساما دیده‌ور - درج می‌کنم. از مینیوس و امبری یا به قول خودش حاجی ملا عبدالرشید افندی که در سال ۱۸۶۳ از خیوه بازدید کرده بود، راجع به پوشش سر زنان آن دیار می‌نگارد: «زنها عمامه بلند کروی که از پانزده تا بیست دستمال روسی ساخته شده بود به دور سر می‌بندند.»<sup>۱</sup> اما در هزارجات زنان دستمالهای روسی به گرد سر خود پیچ نمی‌دادند، و در عوض آن دو عدد لنگی ساخت استالیف راروی هم بسته می‌کردند. خوشبختانه عکسی از یک زن ترکمن لنگی دار که در ماه می ۱۹۶۵ به وسیله نانی دوپیری گرفته شده، در کتاب معروف شوهرش به نام افغانستان [ص ۱۸۲] به چاپ رسیده است<sup>۲</sup>، و من مترجم گرامی را به مشاهده آن جهت رفع شبهه بی‌اساسش نصیحت می‌کنم. با توجه به منابع یادشده، اعم از مصور و مکتوب، چنین نتیجه منطقی به دست می‌آید که این پاورتی مترجم به کلی یک گزاره گویی نامطلوب است.

ص ۱۱۲ پ ۱ مجله: «جوال هزارگی مانند گلیم از پشم بافته شده و بسیار مقاوم و بادوام و نسبتاً گران بود!» در مقابل این حاشیه که در نوع خود یک حشو بی‌مثل است باید به سبک نثر مسجع چنین گفت که جوال کیه‌ای است بسیار معروف و در افواه و البته موصوف و در میان کلیه اقوام وطنی اعم از هزاره و ترکمن و دور و نزدیک و ترک و تاجیک و پشتون [افغان] و قزاق و ازبک و ایماق، نه از پشم خام بلکه از رشته‌های تابیده شده آن ساخته می‌شود. بدیهی است که ضرورت ذکر همچه کلمات قصار و تبصره‌های معنی‌دار به شکل پاورتی و ابتکار فقط مرنمی پیش می‌آید که لااقل یکی از طوایف کشور به ساختن جوال از الیاف ریشه بوته فبزم یا شاغولجه و غیره مشغول می‌بودند که نیستند<sup>۳</sup>. این هذیان به این می‌ماند که کسی بنویسد: «هندوها اصلاً از گوشت و خون و استخوان ساخته شده و دو چشم دارند که توسط آن گرد و اطراف خود را می‌بینند! از قیاسش خنده آید خلق را! بنا بر آنچه که ذکرش گذشت، فرضیه اثبات فضیلت و استحکام جوال هزارگی از جنبه‌های گرانبهایی و پشمینه‌بودنش و غیره کاملاً زاید و بهبوده است و در ترابط و سلامت متن بی‌این که کوچکترین اطلاعی را به خواننده بدهد خلل کلی وارد می‌کند.

ادامه دارد

۱. وامبری، دروش دروغین، ص ۱۸۱.  
 ۲. لوری دوپیری، افغانستان، ص ۱۸۲.  
 ۳. ناکفته همانند که جوالهای مردم نواحی شمال اعم از هزاره، ازبک، ترکمن، تاجیک... ر نغ پنبه بافته می‌شود. (سراج)